

الحمد لله

۱۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله الذي تجلّى في صور أعيان المكنات لذاته بذاته وجعل
ظهور الأفاق والأفان من أدلة آياته والصلوق على سيد الأبنياء
منظهر اسمائه وصفاته محمد المصطفى من جميع برياته وآله مصابيح الهدى
في ليلة الدجا الذين هم زينة المعارف في الأرضين والسموات أصلاً
بعد بر صير صير من نور ارباب تحقيق وشاربان بادية حقيق
فراجه من تسنيم عينا شرب بها المعترفون عباد الله وسائقان بزم فوق
معروض سیدار که این حقیقت کثیر التقصیر العزوف في بحر العصيان
والراجح لا عفو ملك المنان المتمسك بكم العلم الجلی صدر الدین
بن محمد باقر الموسوی الذی قول غفر الله ذنوبها وستر عیوبها چون
دید که بعضی از علمای طاهر بمصدق آینه وافی هدایه یعلون طاهر
من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون زبان لعل وطمع بر زبان
قلوب که سستی اند بصوفیه کشود، اند با اینکه هست این مجامد در
تحصیل کالات نفسانی و ریاضات حقانی و محاسبه و مجاهده و مراقبه
صرف میشود و ایشانرا نسبت بکفر و زندقه داده اند جل قوی قتل
بعضی از ایشان نوشته اند کما قال المولوی قلم بردست غرداری
بود لاجرم منصور برداری بود و کلام ایشانرا مهملات خوانده اند

لند بعضی از فقهای جامد که فهم اسرار اهل تحقیق نمی کرده اند کلمات مرصوف
علامات ایشانرا اخذ نموده و بهانه کفر با ایشان ساخته مخصوص مولوی
مغنی را و از انجمله که قدح نموده اند بر این دو شعر مولوی که گفته است
در مشنوی فم ما قال چون بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی
در جنک شد چون به رنگی رسی کان داشتی موسی فرعون دارنده
لند بعضی از اخوان دینی و اخلا و روحا از این حقیقت خواستن نموده اند که بر
دو شعر شرحی نوشته شود و گره از عقده این یکشاید اما چون حقیقت خود
قابل این امر نمی داشت و اقدام بر این امر عظیم نمی توانست کرد زبان حال
بان مقال صریح گردید ای مکس عرصه سیم رخ نه جولان در توانست
عمر خود می بوی و زمت ما میداری لکن بمضمون حدیث ما لا یدرک کله
لا یرک کله بشری از معنا او اکتفاء نموده برای دفع شبهه معاندان و
شیالات باطله شیطان و شرحی که شیخ العارف الکامل محمد باقر نوربخش قدس
سره بر این دو شعر نوشته بالکلیه دفع حجاب از عروس ناموس نموده و گویا
هنوز از غایت حیا و دیردۀ خفاء مستور و از فهم عوام خلق مخفی بود
اقدام بر این امر عظیم بلطف رب الکریم نمودن برای هدایت بعضی از جهل
در غایت کمال می نمود پس بقدر ضرورت بسر انکشت فکرت عقده کشائی
نماید بتوفیق الله و کرمه و کفی بالله حبیبنا و منی شد این رساله بزینده

المعارف فی شرح اشعار المولوی العارف و این مشتمل است بر مقدمه و
سه فصل و خاتمه و من الله الاعانة والسداد ومنه المبدأ و المبدأ اما
مقدمه در بیان بعضی از اصطلاحات صوفیه قدس الله او و احکم که موقوف
علیه این اشعارند با سالك باینها واقف شود بدان ای سالك ارسید
الله الی سواء الطريق که ذات مطلق را در اعتبار هست یکی غیبیه
که شعراء تعبیر از آن بزللف می کنند و باعتبار غیبیه هستی است
از شئونات و اسماء و صفات کان لله و لم یکن سعه شیء و او را باین
اعتبار احدیت خوانند و از این جا است که محل شانه می فرماید ان الله
لغنی عن العالمین در ملک بقاء منم باس تغنا فرد با من ذکر برانرسد
صلح و نبرد عاشق خود معشوق خود عشق خودم ننشسته را غبار بداد
کرد دوم وحدت اضافی که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و مظهر
مساوی بود و مقام تمایز است بین الصفات و الاسماء و از این اعتبار
واحدیت خوانند پس احدیت مقام انقطاع و کثرت نسبی وجودیست
و استمرالک کثرت فی احدیت الذات و در مقام واحدیت هر چند
صفتی است از او کثرت وجودی و لیکن متحقق است در او کثرت
نسبی نظری کنی که واحد مبدء اعداد است نصف دو تا است
ثلث سه تا است و ربع چهار تا است و لیکن واحد خود از اعداد محسوب

نیت بسبب عدم تقدیر و و کیفیک فذلك الشاهد ان کنت من
المتذکرین و عارف را در سیر و سلوک مراتبی چند است و اعلاء از
آن بقاء با الله است که مقام جمع الجمع است و از نا تر از این مرتبه بقاء
که سالك هستی خود را عو و منلاشی در هستی حق مطلق کند چون قطره
نسبت بدریا و این را احدیت الجمع می نامند فضل اول در بیان
احوال نفس انسانی بدانکه ای سالك که نفس انسان را در وقت یکی
قوت فطری خوانند و دیگری را قوت عملی اما فطری پس از چهار مرتبه
اول آنکه انسان در اول فطرت خالی بود از کسب علوم و لیکن مستعد
بود از برای کسب کمال و این را عقل هیولانی گویند بسبب مشابهت
او با هیولای اول که ذات نفس در این مرتبه از جمیع صور علیه حال
و قابل جمیع صور بوده باشد دوم آنکه استعمال کرده حواس ظاهر و باطن
و در فهمیدن علوم بدیهیه و مستعد است از برای کسب علوم کسبیه
و این را عقل بالملکه می نامند بسبب رسوخ یافتن استعداد انتقال
چه ملکه کیفیت نفسانی را گویند که رسوخ یافته باشد در نفس
سیم آنکه تحصیل نظریات کنند تا مرتبه رسد که هرگاه خواهد
استحضار نظریات مکسبیه تواند کرد بسبب آنکه نظریات و بر آن
شده باشد و این را عقل بالفعل گویند بطریق مجاز چه معقولا مکسبیه

ص ۳۳

اگر چه بالفعل مشاهده نباشد بلکه در خزانة باشد اما کونا با
شد بنا بر آنکه بقایات و ترب بالفعل شده و درین مرتبه با آنکه
جمع معقولات نفس را حاصل شده اما همه مشاهده را حاضر در
پیش او نیستند بسبب شغل و التفاتی که نفس را بغیر معقولات
از امور بدن هست چهارم آنکه بسبب عدم اشتغال مذکور همه
معقولات مشاهده نفس باشد و هیچ کانه مجالی از ملاحظه معقولات
نباشد و این را عقل مستفاد گویند بسبب آنکه افاده عقل فعال از
قوة بفعل حاصل شده و اما قوة عملی پس چهار مرتبه است اول
تهدیب ظاهراست با استعمال شرایع الزامات آن از او امر و نوا
دوم تهدیب باطن از هلاک آردنه و اخلاق ذمیه و آراسته شدن
بصفات حسنه و نفی کردن از خواص هر چه و اگر شاغل از توجه
بعالم ملکوت تا میسر شود اتصال بمراتب عالی و تحریکات عقلیه
سوم ملکه کردن اتصال بعالم ملکوت چهارم معهود کردن
نظر بعد از حصول ملکه اتصال بملاحظه عظمت و جلال الهی و
مطالعه انوار جمال ربانی بچشمی که همه قدتهای قادرین را
مضمحل در جنب قدرت کامله الهی بیند و همه علمها را مستغرق
در علم محیط ازلی دانند و همه وجودها و کمالات موجودات را

فایض از وجود الهی مشاهده نماید و این مرتبه کمال مراتب قوة علمیهست
و نصف باین دو قوت انسان کاملست و الله اعلم بالصواب
والیه المرجع والمآب فصل دوم در بیان معرفت عقل و قلب و این
درد و مقدمه ذکر میشود مقدمه اول در بیان عقل بدانکه عقل
جامع جمیع کالات و اول موجودیت که حضرت واجب الوجود
بجلی معین از غیب مطلق متوجه ایجاد عالم کون ساخت چنانکه در
حدیث وارد شده اول ما خلق الله العقل یعنی اول چیزی که حضرت
حق از کتم عدم بدایره وجود در آورده عقل است و نزد محققین
صوفیه همان روح جناب محمد است که مبداء موجود اقیانوس ذات
مقدس انجناب بوده و مرجع همه بسوی اوست و در حدیث آمده است
اول ما خلق الله روحی و در حدیث دیگر اول ما خلق الله القلم
و اول ما خلق الله ملک کر و بی و اینها همه اوصاف نفوس اند برای
عقل و همان یکوهر است که او را بعد از قبول وجود از حضرت مفيض
الوجود بسبب تعقل ذات و صفات خود عقل لغتند و بواسطه
شیطه علوم و تحقیق بر الواح نفوس قضا و قدری و واسطه است
میان حق و خلق با استفاده علوم و معارف از مافوق و افاده
بما تحت باین جهت او را قلم گویند و بجهت ظهور انشاء در مراتب

عکس از اشعه جمال او بنور و سنی گردانیده اند و مظهر انوار این
مرتبه که انسان کامل است عقل مصور گویند و اصطلاح قوی عقل
موضع صیقل است از قلب که بنور روح منور باشد و عبارت صاحب
شریعت م اشارت باین معنی که میفرماید العقل نور فی القلب
یفرق بین الحق والباطل و در باب عقل چند شعر مولوی در مثنوی
گفته است تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه باینهاست
این دریای عقل عقل دلخانی کان خود عرشی اند بی حجاب از
نور عرشی میزنند و هم افتد در خطا و در غلط عقل باشد و
اصابتها فقط عقل را در دیده دریایان کار بهر آن کل میکند
از دمع غار نفس خواهد تا کشد از طبع کین عقل بر نفس است
بند آهنین و باید دانست که مراتب عقل بسیار است و این
رساله کفایتش ذکر آنها نداشت همین قدر کافی است دانستن آن
که در هر شخص عقل او غیر عقل دیگری نیست و قوت و ضعف آن نسبت
بان متعقل است بعضی از عقول بیادتی دارند بر دیگر از عقول خیا
عادت روی گفته این تفاوت عقلها را اینک دان در مراتب
از زمین تا آسمان هست عقلی همچو قرص آفتاب هست عقلی
کمتر از ذره شهاب هست عقلی چون چراغ سرخوشی هست عقلی

چون ستاره آتشی ای خنک انکس که عقل اش نر بود نفس ز دستش ماده
مضطرب بود و ای آن عقل که او ماده بود نفس زشتش نروا و ماده
بود لاجرم مغلوب باشد عقل او جز سوی خسران نباشد عقل او
عقل دو عقل است اول مکبسی که در آموزی بحرف مکتبی از کتاب
اوستاد ذکر فکر و ز معاد در علوم خوب و بکر عقل تو افران شود
از دیگران لیک تو باشی ز حفظ او کران لوح حافظ باشی اندر دو
کشت لوح محفوظ است کر زین در گذشت و بیاید دانست
که عقل جزوی را از عقل کامل مدد باید و از او استفاضه نماید
برای آنکه ظاهر است که عقل جزوی ناقص است و هر چه ناقص
محتاج است بکامل نتیجه میدهد که عقل جزوی محتاج است بعقل
کامل پس ضرورت عقل خود را با عقل دیگری یاد کردن از
برای آنکه عاقل که او دافای کامل است نادر باشد و عقلهای
دیگر که با هم باشند محتاج بعقل کاملی که او دلیل عقل ناقص باشد
که از بر تو او چراغ نقصانش روشن شود کما قال المولوی فی المثنوی
عاقل آن باشد که تا او پاسعله است او دلیل و پیشوای قاصد است
پیر و نور خود است آن پیشرو تابع خویش است آن پیشرو
دیگری که نیم عاقل آصدا و عاقل را دیده خود داند او اصابا

تمام

مقدمه در معرفت قلب که دل باشد و آن جوهرست نواری مجرد که
در مراتب تنزلات بمثل لوح محفوظ است در عالم و حکماء این جوهر را
نفس ناطقه خوانند و حق که دل حقیقت جامع انسانی است و جامع
جميع حضرات و مظهر هویت ذاتیه با تمامی اسماء و صفات شمع سر
پرده شاهی است دل آینه نور الهی است و وسعت عالم دل که
دارالملک حضرت کبریا عز و علای اوست و بارگاه سلطنت ازل
بحکم حدیث قدسی که یسعه ارضی و لا سماء فی قلب المؤمن النبی
یعنی نمی گنجد مرا زمین و آسمان بلکه دل بند شومن پر هیز کار می ستایا
و مولوی در مشنوی گفته است که کشاید دل انباز و از جان بسو
عرش نازد ترك تاز در فلاح اعرضه آن پاك جانتك آید عرصه
صفت آسمان آسمان از این بزرگی از کجا است که دل پاك ولی الله
راست گفت پیغمبر که حق فرموده است من نکوم مع در بال و پست
در زمین و آسمان عرش نیز من بکنم این یقین دان ای غیر در دل
شومن بکنم ای عجب که مرا جویی از آن دله طلب خود بزرگ عرش
باشد پس بدید لیک صورت کیست چون معنی رسید که هر
در صحرای دل باید نهاد زانکه در صحرای نبود کشاد ایمن آباد است
این دل دوستان چشمها و گلستان در گلستان و باید دانست

که قلب

۶
که قلب و نفس و روح یکی است و این سه اسم باعتبارات مختلف است
اما اینکه او را قلب میگویند بسبب ثقل او از خواطر کافی الحش
قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن ثقله کيف يشاء یعنی دل
شومن مابین دو انگشت است از انگشتها حضرت رحمن میگرداند او را
هر طور که میخواهد معنود از اصبعین در حقیقت لطف و قهار است
که در مقابل آنها است قبض و بسط و جلال و جمال خوف و رجاء عقل
و جهل ایمان و کفر و اینها همه یک حکم است و می رسید حسین قدس
در بیان دل گفته دل چه باشد بخیر اسرار حق خلوت جابر سر باز احق
دل امین بارگاه محرمیت دل اساس بارگاه ادری است دل پذیر
انچه عرش اندر نیافت دل بدانت انچه عالم بر نیافت بلبل جاحون
بیخ او نشست شاهناز معرفت او را بدست روح قدسی هم نشسته
در برش عقل کل با سبانی برورش وصف شیطان و رحمان و رحیم
سلک چشمها و روحانی در وگاه قرب وگاه بعدگاه عن چون
فلک کردند بین الاصبغین چون نظرها دارند اندر کوی دل
کی هر چوکان در آید کوی دل آنکه بر پهلوی چپ خوادش آن نه
دل باشد ولیکن منزلش در میان نفس جافست مستقر آن یکی جوت
آن دیگر پدر و اما اینکه او را نفس میگویند بسبب اینکه دانست

و حقیقه اوست و مختلف می شود حال او با اختلاف احوال اش پس هرگاه
نفس آرام گیرد غمت او امر و فوای و زایل شود او را اضطرابی که بسبب
معارضه کردن او با شهوات می باشد او را نفس مطمئنه ^{لله} قال
فما بالانتهای النفس المطمئنه ارجی الی ربك و اضیته مرضیه و هرگاه
آرام او تمام نباشد ولیکن مدافعه میکند با شهوت و غضب و
منازعه میکند با ایشان برای دفع این دو دشمن او را نفس لوی ^م
می گویند بحجت اینکه صلاحت می کند خود را نزد هر فعلی گناهی و اگر
مطیع شد برای مقتضای شهوات و دواعی شیطان فاسده می شود
نفس آماره بالسوء كما قال الله تعالی و ما اترء نفسی ان النفس
لا تارء بالسوء الا ما رحم ربی و هر کس حفظ مراتبان بکند سعی
آن باشد در اینکه نفس مطمئنه کند خدا خواهد شناخت که
فی الحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال بنیام اعرکم
بنفسکم اعرکم بریکم برید و قال امیر شید الخیسه فی کثر الرموز
چون تو نفس خویش را بشناختی مرکب معنی مصرع آخر تا خفتی
ای ندانسته و غفلت پیش و پس با تو زین معنی همین نامست
بس نفس تو آشوب افعال خداست فی ذوصف دانش این
معنی خطا است بخر این گفت آنکه بنای دهست حق شناس است

آنکه از نفس آنکه است در حقیقت فی از و دانا شوی عیب و بشناس
تا زینا شوی که بطاعت که بعضی باره زند آتش اندر بار دل ناکه
زند که لباس بت پرستی در کشد که بدعوی خدای سر کشد جرعه
ناخو و ده صیبتها کند نیستی ناید صیبتها کند که مراد خود
نیاید از درد جوهری گردد نفس اندر بورت نفس را کردن بورت
فارغ نشین من بیان کردم سلوک راه دین از مقام سر کشه پیر
برش مارا ماست نیز بر سرش و اما اینکه روح می نامند او را
از جهت موقوف بودن حیات بدن بر قیام او و مراد از روح لطیفه
افسانه است و آن جوهری باشد مجرد از ماده نه روح حیوانی که آن
بخاری است لطیف متولد در قلب که قابل حیات حس و حرکت است
و این روح انسانی که کفیه نشسته است از عالم ملکوتی و چون بحقیقت
در زکری هر چیز را روحی است خاص و او را حیاست خاصه ^م
او که ظاهر میشود در وی آن حیات و قوای او از علم و قدرت و
ارادت و غیرها بحسب مزاج انجیز پس اگر مزاج از اعتدال بعید افتاد
باشد چون معدن جامد خاصیت حیات و لوازش در وی مخفی گردد
و اگر مزاجش رقیب با اعتدال باشد چون انسان ظاهر شود در وی
جمع خواص حیات و اکثرش و قال المولوی فی المثنوی جان بنا جز

خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانفش افزون جاما از جانها
 بیشتر از چه زان رو کوفران دارد خبر پس افزون از جاما جان
 ملك كوفتره شد ز حسن مشترك و ز ملك جان خدا و ندان دل
 باشد افزون تر خیر را بهل قیمت همان کیسه از دست بی زرد
 همان کیسه ابتراست همچنانکه قدر تن از جان بود قد جدا از پرتو
 جانان کوبدی جان زنده بر بی پرتو کنون چه گفتی کافر از آستون
 جان چه باشد با خبر از خبر و شرشاد با احسا کر جان از ضرر و فصل
 ثالث در بیان معرفت انسان که نسخه تامه الهی است و اینده جمال شاه
 بدانکه انسان مظهر اشعه مفاتیح الغیب است و جامع جمیع مراتب
 کونیه است با عالم ملکوت و خلیفه الله فی الارض اوست و مظهر جمیع
 صفات جلایه و جمالیه است و هیچ یک از موجودات باین جامعیت
 نیست آنچه در عالم ملك و ملکوت ثابت است درین عالم صغیر انسانی
 موجود است و بدان که جمیع است در انسانی چهار نوع از صفات
 و آنها سبعیه اند و بهیمیه اند و شیطانیه و ربانیه پس ازین حیثیت که
 سلطنت بر و غضب ترکیب می شود افعال شیاعرا از عداوت و
 بغضاء و هجوم آوردن بر مردم تا بزدن و غش گفتن ایشان و ازین
 حیثیت که سلطنت است بر او شوائب ترکیب می شود افعال حیوانا

از حرس و شوق و غیر اینها و ازین حیثیت که در نفس خود امر است ربانی
 کا قال الله تعالی الروح من امر ربي پس تحقیق ادعا میکند از برای نفس
 خود ربوبیت را و دوست میدارد استیلا و استعلا بغیر خود و خواست
 دارد که مطلع شود بر تمام علوم بلکه ادعای آن برای نفس خود علم و معرفت
 و احاطه را بر جمیع حقایق امور و خوش دل می شود هرگاه کسی نسبت دهد
 او را بجهل و عدم معرفت و اینها همه از او صادر بوقبیت اند و ازین حیثیت
 که در بعضی امور متوسل میشود بجهل و مکر و خدعه و از برای نظام
 بعضی کارها ظاهر میکند شر را از نفس خودش ظاهر شده است پس
 صفت شیطانیست پس در انسان هست چهار صوره ربانیه و شیطانیه
 و سبعیه و بهیمیه و تمام اینها مجموع در دلند و گویا با انسانست
 خنثی بری و کلی و شیطانی و یکی پس خنثی بر آن شهنشست پس تحقیق
 نبوده است بسبب زک یا شکل او بلکه از جهت اینکه در رنده و صفت
 و کلی آن غضب است پس تحقیق کلی یا سبعیه که در رنده باشند
 فی استند کلی و سبع باعتبار زک و صوره و شکل بلکه مراد روح
 سبعیه ضارزه و عداوت است و در باطن انسان هست خزان سبع
 و غضب او و حرس خنثی بر و شوق او پس خنثی بر میخوانند او را بشر و بسوق
 فحشاء و منکره و سبع میخوانند او را بغضب و بسوی ظلم کردن مردمان

بعدم و معرفت
 و اند و هناك
 هرگاه کسی نسبت
 او را صحیح صحیح

و شیطان همیشه همچنان در می آورد شهوت خنزیر را و عینا سبع را و حکیم
که در بعضی مواضع او را ملک گویند در مقابل شیطان مأمور است
تا اینکه دفع کند کید شیطان را و اینکه بشکند شهوت خنزیر را
کرد این بدن قلب بر او بجهت آنکه بواسطه غضب می اشکند شهوت را
و دفع می شود شرارت قلب بواسطه مسلط شدن خنزیر بر او و تمام
اینها را در زیر سیاست حکیم مقهور گردانند پس اگر این را کرد و قادر
برین امر کار او اعتدال بهم میرسد و ظاهری شود عدل در ملکیت
و جاری میشود تمامی بر صراط المستقیم و اگر عاصی شد از قهر اینها
خود شر مقهور می سازند و خادم میگردند او را پس همیشه در استیلا
حیله و مکر و دقت فکر تا اینکه سیر کند خنزیر را و راضی کند کلیه
پس می باشد همیشه در عبادت کلی و خنزیری و این حال اکثر مردمان
برای اینکه همت ایشان بطن و فرج است و متنازع با هم دیگر خصوص
مردم این بلاد اما طاعت خنزیر شهوت پس ضایع می شود از او
صفت وقاحت و خباثت و تشدید و ریاء و امثال اینها و اما طاعت
قلب غضب پس از آن ظاهر میشود از دل بکبر و عجب و استهزاء و
خف و ظلم بر مردم و امثال اینها و اما طاعت شیطان بطاعت
شهوت و غضب پس حاصل می شود از او صفت مکر و خدعه و حیله

و تلبیس و غش و امثال اینها و اگر بعکس شدند این امور و مقهور
شدند در تحت سیاست صفت ربانیه هر انچه قرار می گیرد در
از صفت ربانیه علم و معرفت و حکمت و احاطه بجمع حقایق اشیا و
که انسان اشرف مخلوقات است از بهائمه آن ظاهر است و اما از ملک
بسیب آنکه سجود صلا آنکه شد و شک نیست که انسان کامل بجز از
سلک است بسبب جامعیت او و جمیع صفات جلال و جمال و برزخ آن
ما بین عیب و شهادت و وجوب و امکا و حاصل باران است
که آسمانها و زمینها و کوهها از محل آن ایا کرده اند و طاقت حمل
آن نداشته اند قال الله تعالی انا عرضنا الامانة على السموات
والارض والجبال فابین ان يحملنها و اشفقن منها و حملها الا
انسان انه كان ظلوما جهولا یعنی ما عرض امانت جامعیت که موجب
صعزقه قاتمه که مقصود از ایجاد است بر آسمان و ارواح و اجسام
و اجسام و جنات و امثال اینها که متوسط است بین الارواح و الاجسام
گردیم یعنی موازنه با استعدادات ایشان نموده شد و از محل این امانت
ایا کرده اند زیرا که محل آن در استعدادات و قابلیات ایشان انسان
و حاصل امانت شد زیرا که در استعداد وی بود بدستی که انسان
ظلم و جهولت و این غایت مدح است اگر چه در صورت بدی می ماند

زیرا که میتواند بود که ظلم و ماحود است از ظلمت کافی الحدیث الظلم
ظلمات یوم القيمة و شیخ العارف الکامل محی الدین عرب قدس سره
در آخر فضل یوح در تاویل و لا تزد الظالمین الا تبارا فرموده که
الظالمین من الظلمات ای ماحود منه لا من الظلم یعنی انسان
از جهنم آنکه آخر تیرلات و نهایت ظهور است و بعد از مرتبه انسان
هم چیزی دیگر خلوق نشده و یکطرف وی ظلماتی عمدی است و
ازین جهت قابلیت آن داشت که حق بهامت اسماء و صفات در و
ظاهر شود و او حامل بار امانت جامعیت گردد پس این ظلموی و
جهولی عین مدح ناستند و می تواند بود که ظلم و از ظلم باشد و
خیان باشد که انسان حامل بار امانت شد بدرستی که انسان
ظلم و جهول است یعنی ظلم بسیاری بر نفس خود میکند باین معنی
که از لذات و خواهش های دنیوی باز دارد نفس را و بسبب تمعنه
و مخالفت او میراند فانی فی الله میگردد و جهولست یعنی غیر حق را
نمیداند و غیر او را فراموش می کند و منفی میسازد و این ظلموی و
جهولی غایت مدح انسانست و یکطرف معنی دیگر بخاطر این حقیر
میرسد که ظاهر انب باشد و آن اینست که ظلم و مست باین معنی
که حامل بار امانت شد ولیکن بسبب اشتبا چند ظلم و مست که امانت

ضایع می کند و جهولست باین معنی که خیانت میکند بآن اما نمیداند
که این خیانت و تضییع عمر عزیز بود در غیر آنچه این امانت لازم دارد
و چون معنی ظلم در لغت وضع خبر است در غیر موقع خودش و انسان
نیز چنین میکند نسبت باین بار امانت باینکه آن معانی کرده اند
و لازمست باینکه آن معانی ماحود ماحود حقه واضح گردد یک معنی از آنها
بیان شود و الا که مراد از امانت طاعتست که لازم است ادای آن
بنهج شرعی مانند امانت ظاهری یا بعد و در شرع از فرائض و احکام
و بعضی گفته اند که مراد نماز است و روزه و حج و زکات و یا امانت مردم
و وفاء بمهود و نگاه داشتن زبان از فضول و بعضی گویند غسل خنا
و بعضی گفته اند که امانت هاپل است و انسان فاپل و یا آنکه مراد از امانت
او امر و نهی حضرت رب الارباب باشد و یا آنکه مراد از او وضو
دین است از اصول و فروع و بعضی گفته اند که مراد از امانت مطلق
طاعتست و یا مراد از آن تکلیف است بر امور مذکوره و بعضی گفته اند
که مراد عقل است از امانت و از شیخ جنید مرویت که نظر آدم بر
عرض حق بود نه امانت لذت و عرض ثقل امانت را بر او فراموش کردند
و در فتوحات مذکور است که امانت انصاف است و اسماء حسنی
که بر همه موجودات عرض کردند و ایشان را که در انداز ممل آن و انسان

اورا قبول کرد و او طلوع کرد و بر داشتی و جهولست بنهایت علم زیرا
 که بموجب غایب العلم اعتراف بجهل بنایت معرفت بخدا اعتراف است
 بجهل و عجز از معرفت که العجز عن درک الادراك و باین جهت
 که بنایت معرفت در کلام جناب نبوی است که فرموده ما عرفناك حق
 معرفتك و امیر قاسم افشار قدس سره در بعضی از رسائل خود اما
 بر خلافت و باین فرود آورده آسمان بار امانت نتوانست کشید
 فرعه قال بنام من بچاره زدند و گفته است سید مذکور در بعضی
 از رسائل خود اقباب امانت که از برج عرض به تافت آسمان گفت
 مرا و صفت رفعت ثابت است زمین فریاد کشید که مراغت و صفت
 بساطت واقع است صدا از کوه برآمد که مراد ثابت قدم حاصل
 ساختن این بارنداریم مباد اجمعت بقصرت و امانت افتی مباد بر خود
 و این صفات را از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیزی نیست که از
 ما بستانند مردانه پیش آمد و باری که هیا کل افلاك نکشیدند
 بود و ش نیاز فقر من مزید زدن آغاز کرد از جانب الهی خطاب
 آمد که ای خاک این همه دلیری و قوت و قدرت از کجا آوردی
 زبان حال و جواب داد که این بار کمران از جانب بار مهر بر توان
 کشید باین مضمون آن بار که از بودن آن عرش ماکرد با قوت

تو حاصل آن بار توان بود و بعضی گفته اند که مراد از امانت عشق است
 و این قول احوال است کما لا یخفی علی ذوی البصائر قال بعض العرفاء
 دل نادان من امانت عشق هم به پیشی آن کمر برداشت خلاصه مد
 آنکه همه این معانی که بطا هر مختلف اند همه بقوت و اوصاف عشق اند و در بعضی
 امانت آتش عشق است که در دل آدم گذاشتند و نفخت فیه من روحی
 باین سبب بود و فی الحقیقه جامعیت انسانیت بواسطه عشق جمیع
 مراتب را و منظر است او برای صفات جمال و جلال و بدانکه پس این
 محتاج است بر ذکر مقدمه از برای فهمیدن ظول و جهول و شیخ
 محمد حبیبی در کلماتی را از نیز فرموده طلوعی جهولی شد نور اند
 ولیکن منظر عین ظهور اند چه پشت آینه باشد مگر نماید رو
 شخص از روی دیگر و بیا این مراد اینست که آینه را بجهت آنکه ماضی
 نگردند دور و منعکس گردد شرطی چند است اول ظلمت و کسافت دوم
 صفا و متعاله سیم تقابل و محاذات چهارم عدم بعد در انسان
 که آینه جام همان نما است همه اینها موجود است زیرا که چون انسان
 آخر مراتب موجود است تقابل و محاذات واقع است و چون بعد
 از انسان هیچ مخلوقی نشد یکطرف او ظلماتی عدی است ظلمت و
 کسافت بر وجه اتم واقع است و بواسطه روح مجرد که از عالم ملکوت

صفا و صفاته تمام دارد و بحکم و سخن اقرب الیه من جبل الورد نیز هست
پس انسان آئینه اسماء و صفات الهی است کما قبل ما آئینه جلله اسماء و صفات
بنموده زما عکس هم اسم و صفات هم وحدت و هم کثرت هم مظهر ظاهر
هم موسی و هم عیسی و هم دیگر کلیسا و شیخ در کلشن راز بیان این معنی
نموده بروحی اتم عدم آئینه عالم عکس انسان چه چشم عکس در
شخص نهان تو چشم عکس و او نور دیده است بدیده دیده را
دیده دیدات جهان انسان شد و انسان جهانی ازین پاکیزه
بنود بیانی چه نیکو نگری در اصل این کار هم او بیننده هم دیده
دیدار و فی صیون الاخبار اما شال عمران الصابی عن مولانا علی
بن موسی الرضا م انه قال الا تخبرنی یا سیدی اهو فی الخلق امر
الخلق فیه قال الرضا علیه السلام یا عمران جل عن ذلك وسأعلمک ما
تعرفه به ولا قوة الا بالله اخبرنی عن المرات انت فینها امر صغیر
قال فان کان لیس واحد منکما فی صاحبه فبأی شیء استدلت بها
على نفسك یا عمران قال بضوء یبقی وینها قال الرضا م ههل
تری من ذلك الضوء فی المرات اکثر ما تری فی عنیک قال نعم قال
فأرناهُ فلم یجرحوا بآ قال الرضا علیه السلام فلا اری النور الا اولک
و دل المرات علی انفسکما من غیر ان یکون فی واحد منکما و بیان

این حدیث را کما هو حق ذکر کرده است سید جلیل حکیم قطب الدین
قدس الله سره در بحیثیات که خاصه بالقفات اوست و چون طول
داشت ذکر این رساله کجایش بیان احکام آن عارف نداشت لیکن
خلاصه مدعا را دیگران ذکر کرده اند مثل شارح کلشن راز در
شرح ابیات مذکوره گفته است عدم که اعیان ثابت اند آئینه
وجود خوانند و عالم عکس ان وجود است که بواسطه تقابل در آن
عدم ظاهر گشته و این عکس را ظل نیز گویند زیرا که چنانچه ظل بنور
ظاهر است و قطع نظر از نور کرده عدم است عالم نیز بنور وجود
حقیقی پیدا و روشن است و نظر با ذات کرده عدم و ظلمت است
و انسان چون چشم این عکس است که عالم است چه همچنانکه خبر
بچشم دیده می شود و بواسطه چشم اشیاء ظاهر میگردد و اسرار
الهی و معارف حقیقی با انسان ظهور می یابد و آنچه مقصود از اینجا
عالم است از انسان ماضی می شود و در انسان که چشم این عکس است
شخصی نهان است که حق باشد چه حق انسان العین یعنی مرد ملک این
چشم عکس است که انسان مراد است و ان کمال لطافت ان شخص درین
دیده که انساقت محقق است و درین نمیکرد و رخ دلدار و انقاب تویی
چهره یار و احجاب تویی بتو پوشیده است مهر رخ اش پر نور و

آفتاب تویی بدانکه شخصی که در آئینه مینگرد و چون آینه ضایع در
مقابل باشد عکس آن شخص در آینه می نماید و آن صورت عکس که در آینه
نموده شده چون صورت آن شخص نکرده است باید که هر چه در صورت
اصل باشد در صورت عکس باشد و صورت اصل و چشمی است پس
آن صورت عکس را هم البته چشمی خواهد بود و چنانچه در دیدن کمر
تمام صورت عکس منطبق است خواهد بود اما چنانچه گفته شد
چشمی نمی نماید و آن صورت منطبقه در دیدن عکس که انسان العین است
چشم عکس است و نور دیده عبارت از آنست باز دیده دارد و آنچه
چشم صورت ناظر صورت عکس خود است چشم عکس هم بدین اصل
ناظر همان اصل است و این عجب است که از وجهی حق انسان العین است و
از وجهی افسان انسان العین است چون عالم ما انسان که بجای دیده او
مثل یک شخص است و مستی ما انسان کبر است و انسان از انچه که خلاصه
و حقیقت و منتخب همه است جهانی است علیحد و فی الواقع همان
که حق را با افسانست افسان را با حمانست و بدانکه افسان را چون خلقت
خلافت در پوش کردن از آن برگزیدند بر سایر موجودات به بدن
قدر و منزلت افسان را که خلیفه کیست و ازین جهت تمام فسانت و
در و ظاهر شده است پس علی الله مستنکر آن مجمع العالم فی واحد

اصل

و جناب علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده و آنک فیک و ما نشعر
و دآنک شک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی بایاته یظهر
المضمّن و ترعّم آنک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و معنی
اینها بفارسی چنین است د وای هر در د و تو در تو پنهانست و حال
آنکه تو نمی دانی و در د تو از تو است و حال آنکه تو نمی بینی و قوی کنایه
صبرین انچه آن کتابی که بسبب آیات آن ظاهر میشود هر نهها و کان
می کنی اینک تو جرم صغیر هستی یعنی از حیثت جسم کوچکی و حال آنکه در
تو محض است عالم اکبر و این کلام حقیقت بلاغت نظام شعر است
بر اینک انسان اگر چه در ظاهر جسمی است صغیر و لیکن در باطن و حقیقه
عالم اکبر است نه آنکه جرم صغیر است یعنی از حیثت بدن بلکه از
حیثت آنکه از عالم ملک است و آن صغیر است در جنب عالم ملکوت
بسبب حصر او در ظاهر و در باطن و حقیقت که روح است از عالم
ملکوت است عالم اکبر گویند بسبب توسعه و عدم حصر آن و مراد از
در د و مرض باطنی که عدم صحت قلب است و انسان بسبب غفلت و
اشتغال او با مورد نیو به مشغور او نمی شود مرض قلبی و د و آت
نیز از خود اش می باشد و آن حاصل مجلاب ریاضات و ترک شهوات
و لیکن بسبب نفس بر عقل کور است و نمی بیند از افسان خود

نمی شناسد چنانچه در حدیث من عرفت نفسه فقد عرفت ربه این عمل
ظاهر است و قال مولانا الصادق علیه السلام ان الصورة الانسانية هي الكبر
حجة الله على خلقه و هو الكتاب الذي كتب بیده و هو الهيكل الذي
بناه بحکمت و هو مجموع صور العالمین و هو المختصر فی اللوح و هو الشاهد
على كل غائب و هو الحجة على كل جاحد و هو الطريق المستقیم الى كل خير و هو
الصراط الممدود بین الجنة و النار خلاصه مدعا آنکه انسان اشرف
موجودات و این رساله کجایش ذکر احوال انسان ندارد بهین
قدرا کتفاء کردیم و بنا بر قول مشهور الکلام بحر الکلام از مدعا
تالیف این رساله بیرون رفته ایم الحال و جموع صبیکنم بسیر مدعا
در بیان معنی این دو بیت که در مضمون و ذاللف این رساله
اندا اول بیان نمایم المعنی را که شیخ عارف کامل محمد تاجی در شرح
این دو بیت نوشته بعد از آن انچه حقیر یافته از معنی اشعار بیان
نماید و کلام شیخ مذکور اینست بدان او صلک الله الی مراتب الشا
عیانیه که ذات احدیت با اعتبار اشفاء اسماء و صفات مقدس
و معطر از جمیع قیود و نسب و اضافات است و این مرتبه را احدیت
صرف می نامند و بی رنگی اشاره باین معنی است چه درین مرتبه از
قیود تعیین و رنگ قیود مبرا است و چون از مقام احدیت بمرتبه

واحدیت که منشأ اسماء و صفات و نسب است تنزل نموده مقید
بقیود تعیینات نبی است که است و هر چند از مرتبه اسماء و صفات
براتب افعال و آثار تنزل می فرماید قیودش پیشتر می شود و تلبس
بلباس بود تعیینات پیشتر می گردد و اسیر رنگ شدن اشارت باین
معنی است چه بزرگ مراتب تعیینات و کرات است که بر آمده و ظاهر
شدن است عور شد از لباس بی چونی باز پوشید کثرت چه و چون
و در محلی شهودی که عبارات از ظهور حواس بصورت تعینات
بجسب تنوعات استعدادات و قابلیتات افراد موجودات و کرات
چون تضاد و تخالف اسماء جمالی و جلالی باز دیدگشت آن حقیقه
واحد بحسب اختلافات صفات در مظهر هدایت که موسی اشارت
بدانست ضد و مخالف مظهر ضلالت که در مقابل موسی واقع است
شده است زیرا که نافع و غفار چون ضار و قهار است هر انچه مظهر
هر یکی مخالف مظهر آن دیگری تواند بود تا موسی یا موسی در جنب
شدنایما و اشارت بدین تضاد که در مرتبه ظهور و اظهار ظهور
پوشته و چون در مراتب نصف تنزلات مدارج قوس نزولی از
حقیقه مرتبه انسانی بنهایت رسید در نصف ترقیات ابتداء قوسی
عروجی در پیوسته از مرتبه انسانی بنیاد عروج و رجوع پیدا آمد

سالك بسير الى الله ومرتبه كرات امار و افعال بمراتب تجليات اسماء و صول
يانت و بسير في الله از مقام صفات عبور نموده و بمقام تجلی ذات ترقی
نموده بتشریف فنا فی الله مشرک گشت و نقش بقینات و کرات از لوح
وجود محو و ملامتی شده نقطه اخیر منقطعه اول پوست و چنانچه
اول عین امر گشته بود آخر نیز اول شده و پرده بند از جمال وحدت
حقیقی بر افتاد حسن خود را از لباس آرد برون باز در ذات خودش
سازد و وطن کثرت کوفین را در خود گشت بجز وحدت چونکه گردد صوح
در سیدن بمقام بی رنگی اشارت باین سیر و دفع بقینات اشیا است که
حالا کمال انبیاء و اولیاء و عرفا است بلکه هم خیال از پیش بر خیزد بیکبار
نماند بمنزق در دربار و درین مقام که ظهور و اطلاق ذات و محو
و انطواء س بقینات چون نقین و بنود و نسب و اثینیت مرتفع
و جمیع اشياء رنگ و حدت گرفته اند هر آینه موسی و فرعون که این
ظهور و مخالفت و ضدیت جنک داشته اند در بمقام که مرتبه محو نفسا
چنانچه فرموده است اشقی و یکانکی و اتحاد داشته باشند و تو چون
نماند در میان چه مسجد چه کنش چه دیو خانه نمود و همی از هستی جدا
کن نه بیکانه خود را آشنا کن باصل مؤیدش و اجمع گشت اشياء همه
یک چیز شد پنهان و پیدا ظاهر و مناسبت چنان بود که در مصرع

ثانی پست اول چنین گفته بودی که موسی با فرعون در جنات شد چه
در صورت تضاد میان موسی و فرعونست فاما الله از جهت خفیه
هر دو بیکه حقیقه همه در اصل یک شیء است بقیر از هر دو موسی و فرعون
و بقیر هون از جهت ضرورت شعر لغز نموده دیگرانکه چون موسی و فرعون
که منظر جمال و جلالتند بنیض و حمت رحمان که تجلی جلالست موجود گشته اند
لاجر از هر دو بقیس منظر جمال نموده که موسی است نمایدند که جلال
نیز در حیطه جلال است و بحقیقت ان جنک که می نماید عین اشتیاق
آن بدی که تو کنی در خشم و جنک با طرب تران سماع و بانگ و یک
عاشقم بر قهر و بر لطفتش بجد ای عجب من عاشق این مرد و مندر این عجب
بلبل که بکشاید دها تا خورد او خارا از گلستان این نه بلبل این
لشک افشانی است جمله ناخوشهایه پیش او خوشی است و ایچه در انبیات
لاحق صیغرا مید که چو کل از خار است خار از کل چرا هر دو در جنک اند
اندر ما جرا یا نه جنکست از برای حکمتست همچو جنک خور و شان صنعت
مقوی همین است که کنش می تواند بود که موسی یا موسی در جنک
شد آن خواست با که در مراتب ظهور و اظهار صفات مخالفت و
تضاد در میان و منظر جمال نیز واقع است چه منظر جمالی هر یکی نیز
بخصوصیت خاص مخصوصند که دیگری در آن خصوصیت و صفت شریک

باوی نیست والا بجای حق مکرر باشد و این خلایق واقع است چه لا یخلی
 فی صورته مزین و لا فی صورته الاثنین فرموده که ملائکة حاصل المعنی آن
 باشد که ظهور کثرت اسماء و صفات مقتضی مخالف منظر است اگر چه همه
 جمالی باشند و صفات و نسب و فناء یقینات موجب اتحاد است اگر چه در
 مرتبه ظهور جمالیات و جلالت مخالفت داشته اند و توجیه اول بابا
 احق است و اولی می نماید کما لا یخفی علی المتأمل این آخر کلام آن عارف
 است و الحال شروع می کنیم در معنی انها بطریق آسان و صوابی که این
 حقیقت بضم قاصر دریافت است و بالله التوفیق بدان که مراد از موسی
 در ین مقام عقل است و فرعون جهل است که ضد عقل است و مقصود
 از بی رنگی عالم ملکوت و غیب او را نیز گویند و رنگ از عالم ملک
 و شهادت او را نیز میگویند و عقل از عالم ملکوت کاوردی الکاف
 عن بلع عبد الله علیه السلام و عند جماعة من موالیه مجری ذکر العقل و الجهل
 فقال ابو عبد الله علیه السلام اعرفوا العقل و جهل و جهل و جهل و جهل و جهل
 فقال سماعه فقلت فذلك لا تعرف الا ما عرفنا فقال ابو عبد الله
 ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الرواحین من بین الملائکة من
 نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله خلقک
 خلقاً علیماً و کرمته علی جمیع خلقی قال خلق الجهل من البحر الاجاج فلما

۱۶ فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال له استکبرت قلعت
 الحديث بذکر عقل جوهریت ملکوتی تو را از خلق کرده است او را حق
 سبحانه و تعالی از نور عظمت خود و لب او ریاست آسمانها و زمینها و
 آنچه در ایشان و ما بین ایشان از خوبیها و از جهته پوشانیده تمام خلق را
 ماله نور وجود و بواسطه او کثرت دروهای کرامت وجود را و اگر نه
 می بود هر آنکه تمامی در زمان یکی عدم می بودند و او بعینه نابرمذهب صفت
 محقق رضوان الله علیه نور محمد صلی الله علیه و آله و مراد از عین در ین مقام
 اقوی و اشرف از درجات اوست که عرش باشد و عرش متعالی است
 که اینجا کجایش ذکر آنها ندارد و لیکن یک معنی آن علم خداست اقوی و اشرف
 آن روحانیت است و اضعف آن جسمانیت است و صدقاً از کفایت او که ادبر
 یعنی بر بسوی دنیا و فرود آید بر روی زمین تا اینکه رحمه للعالمین باشد
 پس فرود آمد بر زمین یعنی بسوی این عالم که دنیا است پس گفت از برای
 او که دو کن بسوی من و توفیق کن بمبارح کمال بسبب کسب مقاماً و احوال
 پس اجابت کرد برود کار خود را و رو کرد بجانب حق و اما جهل پس آن
 جوهریت نفسانی خلق شده است به تبعیت عقل و او بعینه روح ابلیس است
 پس منتهی شعر اول چنین چونکه بی رنگی که عقل باشد اسیر رنگ شد یعنی
 تعلقات جسمانی موسی یا موسی و جهل شد یعنی عقل با جهل همیشه

در متنازع در جنگ است بسبب ضدیتی که در مابین ایشان هست
 برای اینکه عقل منبع افعال خیر است و جهل منبع شر و بقیاج است و
 می تواند بود که مراد از فرعون که بتغیر از موسی کرده نفس اماره باشد
 باشد و معنی او درین حال چنین است که چون بی رنگی که عقل باشد
 اسیر شهوة نفسان شد موسی یا موسی و بتغیر از موسی و فرعون هر
 موسی بجهت تقابل ایشانست یا بجهت آنکه هر دو بقبض وجود که صفة
 جمالی است هر دو موجود اند چنانکه گذشت یا بسبب نفس مثل عقل
 در عالم ملکوت مجرد بوده است از شهوات و تعلقات و چون
 اسیر تعلقات کرد از منزل اعلایه باز ماند و عقل خود را چون اسیر
 شهوات نکرد بی رنگ ماند و چون از تعلقات جسمانی با نفس است
 غضب و غفل است لهذا با عقل گوشه نشین در جدالت بجهت دور
 شدن او از عالم ملکوت و در نفس ثن چنان مشغول شهوات و
 تعلقات شده است که بالکلیه آن عالم را فراموش کرده اسیر رنگ
 نکار و محروس دنیا شده که از ملایه اعلایه باز مانده و هرگاه از مقام
 رنگ بر بی رنگی رسد که رنگ اوست گرفت و از رنگ غیروبی
 رنگ شد صبغة الله و من احسن من الله صبغة که در اصطلاح صوفیه
 این را فنا فی الله می گویند کما قال المولوی فی المثنوی صبغة الله چیست

نهم رنگ هو پسرهایک رنگ میکردند و چون در آن خم افتاد و
 کوبیدش قم از طرب کوبید منم خم لائلم این منم خم خود اما الحق
 گفتن است و رنگ آتش دارد اما آهن است آتش صیامن چه لب
 به بند ویش تشبیه مشبه و اعتمد و مقام بی رنگی همین است که هسته
 سالک عمو و تلاشی گردد در اشعة احدیت چنانچه همیشه در مقام
 بی رنگی است و معنی شمر ثانی چنین است چون بی رنگی و سی ای سالک
 که مقام احدیت الجمع باشد که فناء ذات بشریت است و هستی ذات
 مطابق کان داشتی موسی و فرعون که عقل و جهل یا جهل عقل و نفس باشد
 دارنداشتی بسبب عدم تعلق بشهوات جسمانی جنگ ندارند با هم
 هر دو رنگ شده اند که رنگ وحدت باشد که در عالم ملکوت
 جنگ و کامنازع می باشد بسبب عدم نفوس شریه برای آنکه نفس
 اگر متابعت عقل کرد و خود را خلاص از شهوات جسمانی گرد می رسد
 بمقام احدیت الجمع در ملایه اعلایه بار و خانیان و اگر متابعت عقل
 نکرد و از عالم رنگ به مقام بی رنگی نرسید همان جنگ دارند با هم
 عقل او تمام با مال شود و آن نفوس شریه اند مانند کفار و مطلقا
 میل به عالم ملکوت نکنند و در اسفل السافلین بدون ظمانی در عذاب
 جد از درگاه حضرت احدیت محفل در جهنم لعن و آتش غضب قرار

و یقین بدان

بنامند و از حدیث سابق که در کتاب کافی ذکر شده است فهم این
 میتوان اگر دیده پند باشد که عقل را بنودی داده است ^{حضرت}
 حق جل شانہ و جمل را بنودی و بنودی می باشد مگر برای سبک
 پس معلوم شد که ایشان جنک با هم دارند درین نشئه باین
 سبب هر یکی بنودی عطا فرموده و ذکر بنود ایشان درین
 و ساله نمی کنند ان شاء الله در کتب دیگر که در خیال این حقیق
 هست که نالیق نماید سمت بحر خواص دریافت و همین قدر
 کافی است در معنی این دو شعر مخصوصا آنکه شیخ مذکور
 هجرت تحقیق این دو بیت کرده چنانچه ذکر شد اللهم اغفر لی
 ولوالدی و لجمع اخوانی المؤمنین بمحمد و آلہ الطیبین
 صلوات الله علیهم اجمعین تمت هذه الرسالة فی بیته
 ر شانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَسْتَعِينُ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُجْتَلَى عَلَى خَلْقِهِ بِحَسَنِ جَمَالِهِ وَالصَّلَوةُ عَلَى نَبِيِّهِ كَمَالِهِ
 بعد خادم درویشان حقیقی و مخلص عارفان تحقیقی نشئه سرچشمه زلال
 معرفت ذات جلی مستغرق بحر ولاه بنی و ولی صدر الدین بن محمد باقر
 الموسوی الدزفولی حشرها الله مع الائمة المعصومین و سقاها من

کاس المیزه و البیتین بنابر آیه وافی هدایه و اما السائل فلا تنهر شخصی از
 او باب مال و طالب قرب ذی الجلال ازین حقیق خواص نموند که ارشاد
 او کرده باشیم براه سلوک اصحاب علم و عیمان و صاحبان کشف و ایقان
 هر چند بمضمون کلام عارف شیرازی ای مکرر عرض نموده که سیم غنه حوالا اگر
 توانست عرض خود میبری و رحمت نمایی داری کمتر از قابلیت قدم
 زدن درین مجلس اعلانیست چه جای دم زدن و ارشاد باین راه نمود
 ولیکن بنابر الدال علی الخیر کفایه و ما لا یدک کلامه لایترک کلام استمداد
 از لطف خدا و شفقت حائمه معصومین و نفس مرشد کامل طلبیده
 چند کلمه مختصرانه که لب لباب راه اصحاب حالت و نمودن طریقت
 او باب کمالست درین اوراق مسطور میگردد ان شاء الله تعالی سبب وصول
 سالکان باشد بسوی عین البقیین و فایض شدن بمطالعه انوار جمال
 حق البقیان ملتزم اند هر کس در این اوراق نظر نماید حقیق را بدعا خیر یاد آورده
 و اگر بر سهوی و لغزشی مطلع شود عفو و مغفرت خود را اصلاح گوشتند چه برین
 خادم الفقراء خلاصه راه سلوک را که در احادیث صحیحه ائمه معصومین
 علیهم السلام وارد شد بر هیچ صوفیه از فرقه ناجیه که تابع شریعت نبوی و ملا
 طریقه مرغنوی هستند مذکور می سازند هر چند بعضی از ادب راه
 سلوک ایشان مخالف شرع باشد اما این ظاهر است که در مذاق هر کس

چیزی خوش است و بفهم هرگز چیزی میرسد و اختلافی که در دنیا است بعد
از رسول خدا ص بهر سید منشاء آن نیز اختلاف فهم و ادراک مردم است
که هر کس بمقل خود چیزی یافته و این راه هر شخصی میتواند از نفس خودش
یافته مثلا حواشی ظاهر در انسان اختلاف شدید بهم میرسد و در
افراد او چنانکه یکی از بوی خوش خوش میباید و دیگری ناخوش یک
شخص چیزی در زانیه او خوش آید و حال آنکه دیگری در مذاق او ناخوش
و این تجربه معلوم شده است غرض آنکه مناسب این رساله طول کلام نیست
و الا آنکه سخن در بدانت این مطلب بسیار است چنانکه در کتب دیگر
مستور است و این رساله را نام گذاشتیم صراط الحق عجب آنکه راه
رسیدن بقرب خدا در همین است و این مشتمل است بر مقدمه و سوره
و خاتمه مقدمه در بیان بعضی از صفات مرشد که صوفی صاف هما
و ایراد بعضی از اوصاف ایشان که در کتب معتبره مذکور است از انجمله
از شیخ محمد بن ابی جمهور لخصای که از اهل علمای شیعه است در عوالم
الاولی از تالیفات اوست حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت
کرده است که خلاصه مضمون او اینست که آن حضرت را سؤال کردند
از مصوف فرمود که مصوف چهار حرف است تا و صاد و او و فاء پس
تا اشاره است بترك دنیا است و توبه از آنچه قورا از نادانان دارد

و صاد اشاره بصبر است و صدق و صفاد در جمیع حالات و اشاره بوقار
در و و یعنی کرام و دوستی حق بویا یعنی قابله کردن خواه با خلق و
خواه با خالق و فاء اشاره است بفقیر و فایضی مفرد بودن از خلق و محتاج بودن
نجد از غیر از دل را کردن و فانی شدن از ماسوی الله تا باین مرتبه که از خود بیگانه
شود و بعضی از اصحاب حال گفته اند که مصوف است که از روی راستی و حقیقت
دل خود را مستوجب و مشغول دارند بحدی سجاده و غیره و بعضی دیگر گفته اند مصوف ترك
و خواهشهای نفسانیت و مداومت بر هنر کاری از مخالفه و ضایع است و
دیگری گفته صوفی کسیست که مخالف باشد از روی ظاهر احکام شرع را و
طالب نباشد از روی باطن خائن حقیقت را و نباشد از اخیری و ذخیره نکند
از برای چیزی و بعضی دیگر گفته اند صوفی کسیست که زندگانی کند در دنیا
مخل و دنیا داخل شود بقیامت بغیر ظلمه و مطالبه کسی و ملافت کند با خدا
خود بدون وحشت و ترس و بعضی دیگر گفته اند مصوف حاصل کردن صفات
و دور نمودن صفات قبحه و زلیله و گفته اند مصوف ترك زبانی است از طاعت
مخاطبه کردن براه اصل است در تحصیل قرب و رضای حق و بعضی گفته اند مصوف
نگاه داشتن است که لغزش نکند و برنگردد در زنجیر و در کار خود و گفته اند مصوف
قائم است و ظهور و باهوتی است یعنی از عالم ظاهر و باطن کند و بعضی گفته اند
مصوف جهد و پیاپی است که با احتیالی که شکسته نمیشود و حد و سبب است که هرگز ترك

کرده میشود و گفته اند که مصوف بدست در دل که میکنند از آن دیده عالم آخرت را
و مطالعه میکنند از آن اسرار غیب را و بعضی گفته اند مصوف عبادت لدنی و سفارتی
مرویه که حقیقتا از بر دل فایض میگردد و وسیله رفاه و بیان و قبول نمیکند این
فضیلت را هر چه دلی و سایر معنی آن کنند این چهار مرتبه حاصل خلاصه آنکه وصف مصوف در
در کلام اهل خال بسیار است که ذکر تمام علامات آن در این مختصر نمیگنجد و این مختصر
خلاصه راه ایشانرا میگوید و معنی از ذکر هر کس سالک راه ایشان کرده اند ان شاء الله ان
جام شراب ایشان سرخوش خواهد شد و اما بیان صفات مرشد پس از این طایفه
که مرشد کسیست که از اخلاص و انسا و از ماسوی الله بکانه کرد و اند چون خواهد
شیطان را و سوسه کند و از ان گذارد و چون نفس خواهد که تراد و در طریقه
اندا از نجات و هدایت چنین کس و راه سلوک دین و وصول به ایمان چنین کس
همچو آنکه سالک هر چند عالم و فاضل باشد از موسی فاضل تر نخواهد بود و که با کمال
میرود و در جبر رسالت و اولو العزمی چند سال ملازمه حضرت شیعیس بالین
تا استحقاق کماله حق یابد و بعد از آنکه بدو کماله الهی رسیده بود و کبریا و در بر
تعالیم لدنی از مقام حضرت التماس نمود و امجد عشق میاموخت چنانکه وصف ایشان در
کلام مجید مذکور است چنانکه و راه کعبه ظاهر بدلیل و راه شناخت نمیتوان
تا آنکه در وند ان راه هم قوت چشم دارد و هم قوت بویا و هم مسافت معین است
و هم راه صفت هیچکس و راه کعبه حقیقی سلوک میتوان کرد بی راه تا با وجود آنکه در این

نه چشم دارد و در وند ان و نه راه را میداند طریقی مختص و مسافت بهم پس بدلیل
راه اهمیت و احادیث بسیار در خصوص حجت و رجب بر طلب راه نمائی در طریقی
سلوک وارد شده است که اینجا محل ذکر نیامد و اداب و اوصاف شیخ و مرشد
بسیار است و این مختصر خلاصه بعضی از ادب و حال ایشان میکند و از اوصاف و طریقی
که باشد که مرشد مصفا نماید باشد بیخ ذکر و بیت صفت که اگر کجا آنها در وند
انترتیر ارشاد بقدر ان اقتضای بود اما بیخ ذکر اول متمکن بود است در مقام عبودیت و ان
مدیر شو دیکسی تا از بندگی ماسوی الله آزاد نشود و بندگی ماسوی الله است که در بند
ان با شیخی زیرا که مشهور است که هر چه در بندانی بنده ای و سالک مادام که در بند خود
سفارت و شقاوت و خوار است از ادبیت **و** حصول استقامت و قبول حقایق است از
حشره و فقر بواسطه و این دست ندهد تا از حجت صفات بشری و روحانی زهد
که اینجا از بس نجایا بد بواسطه اید سوم راجع رحمت خاص است از مقام عبودیت و این
شایسته خاص ان خاص باشد زیرا که خواص و عوام بواسطه نایب خواص از صفات بعضی خود
دار باشند و بواسطه قبول و عونا بنیاد متابعت ایشان بجم هست و از این
و عوام از صفات حمایت مبر و باشند زیرا که رزق و صحت و امثال اینها کافر و مسلمان را
باشد و اگر از این بحث بود بی یکسرت اب پیچ کاری ندای و خاص ان خاص
ارحم الراحمین با بپسند چنانکه حضرت ابوبه گفت ربانی منی الضروا شارح ان
و حضرت موسی فرمود ربنا فقیر و لا یجی و ادخلنا فی رحمتک و انا ارحم الراحمین

همه اشانه بر حجت واسطه است از مقام هدایت **۴** تعلم علومت از حضرت ابی واسطه
و انوفی ممکن شود که لوح دل را از حقوس عالم روحانی و عقلی و حسی هر صفات و با لک
عجم تعلم علم لدنیست بواسطه و علم لدنی عبارتست از معرفت ذات و صفات الهی چنانکه
سید عالم فرموده اند معرفت ربی برکت و این کسی حاصل شود که از وجود خویش برباید
و چون حضرت با مصفت و صوف شد خلقت شیخی و روپوشانند و موسی را باز همه
شان ملازمش فرستادند و انابت صفات اولی است که بقدر ضرورت از علم شریعت
میرود و نباشند و اگر در چیز پیشوائی رسیده باشند اشتغال بعلم صوری ضروری باشد
تا حاصل مشکلات طالبان و مریدان تواند کرد و دوم اعتقاد است باید که اعتقاداتش اعتقا
سویه اشاعری نباشد و بطرف بدعتالوده نباشد که اهل بدعت و ضلالت اند
۳ عقل است باید که با عقل ذاتی عقلی مغاش و نیای نیز ناگمان داشته باشد
مخاوفت باید که مرشد شیخی باشد تا با محتاج برسد قیام نماید **عجم** بجا احتیاج است باید که
نباشد تا از مدارت خلق و آیت ایشان بماند داشته و مریدان را بعضی هرگز نمیکند
ششم عشاق است باید که عقیقه نفس نباشد تا مرید را از ترس و اعتقادش از او فاسد نشود
هفتم علوه است باید که بدینا التفات نکند مگر بقدر ضرورت و از مرید طبع نال دنیا
باشد **ششم** سفت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را تکلیف کاری نکند که او تحمل نکند
کرد و بر وفق و مدار او بر کار جوهر کند **نهم** حلت است باید که حلیم باشد و بهر چیزی از جامد برود
و مرید از بخاند مگر بقدر ضرورت تا دایب کند تا مرید رسیده نشود **۱۰** صفات است باید که اگر

۲۱
که اگر از مرید بمقتضای نسبت خطای صادر شود از او بگذرد **دهم** حسن خلعت
ناید که خوش خلق باشد تا مریدان و شیعیان او ترسد و از اخلاق خوب او کسب کند **از دهم**
ایشان است باید که صلحهای خود ترجیح دهد **از نهم** کسب نماید که وری کرم و ولایت یاب
تا مرید را از کسب ولایت بهر نباشد **نهم** نکلت باید که متوکل باشد تا مرید از خوف او
معیت و کند **چهارم** قنیلست باید که کار خود کند تا خدا بپند **از نهم** رخصت نماید
الهی را نباشد و امر الهی اعتراض نکند **ششم** وقار است باید که با مریدان توقار و
سر بکند تا مرید کسناخ نشود و وقع شیخ در نظرش کم نشود که خلل میرسد و از
هفتم سکونت باید که در سکون باشد و کارها تفعل کند **مجموعه** ثبات باید که
در کارها ثابت قدم نباشد تا مرید بیکو عهد بود بهر حرکتی که از او دفع شود همت از او
نازیکتر **از نهم** هیبت است باید که با هیبت نباشد و مرید را از او شکوهی در دل نباشد
و نفس مرید را از هیبت شیخ شکستگی و از ای بیداید حقیقت گوید که اصل و شیخ
که قابل ارشاد نباشد چیزی است اول شریعت دوم طریقت سوم حقیقت یعنی اول
مختصیل شریاع دین بخوبی کرده نباشد بد و طریقتی یکی با جهتها و یکی بقیلید بمجموعه
بی غا دل یا با احتیاط هرگاه مجتهد بی غا دل نباشد **دوم** طریقت اولیا الله علی کثر
از تطهیر راجح از اخلاق ذمیه و محلی ساحر و باوصاف جمیده تا برسد بتمام مقامات **عجم**
سوم رسیدن است بمحقیقت معرفت ذات و صفات بقدر استعداد او در مقام

بشا لله ممکن شود و هرگاه باینتر رسید باشد ارشاد او عین صلاح است باشد خواهد
بود هر چند گاه نباشد که جمعی بسبب ارشاد او هدایت بشوند و بمقامی که در خور قابلیت
انسان نباشد برسد و الله اعلم بسیر الی العباد **باب اول** در آنچه منافی با طاعت است
افعالی که در این طلب محقق میشود در دو فصل **فصل** در اول در ترک افعال غیر بدین
اطالب صادق که سال الله حق لازم است ترک محرمات و مکروهات بلکه منافی که
از کفایت باشند اول باید که سال الله مجاهده بکند با نفس در ترک محرمات و کاهان
و کپره بلکه هر کاهان کپره اند چنانکه اعتقاد اینجاست و صغیر بعضی بکاهان
اضافیت و در میان علمای ما رضوان الله هم در خصوص کاهان و عدد ایشان اختلاف
سپارده است که بشمار آنها اشاره خواهد شد بدین که جمعی از علمای میگویند کپره هر
کشتارح بران حدی قرار داده است یا بصریح بوعید در آن کرده و طایفه بر آن فسرند که
هر معصیتی است که اقدام بر آن یا از بی باکی و بی پرستی فاعل دهد در امور دینی و کفری
این قول را اختیار کرده اند که هر گاهی که گفته است از اول سوره نشاء تا این آیه بخواند که
مجتنبو اکابر المومنین عنکم کفر عنکم سنیانکم این سوره متضمن نبی زان باشد که
و باقی صغیر و حاجتی گفته اند که جمیع کاهان کپره اند زیرا که هر در این معنی شریک اند که
در ضمن امتحان الهی بغیر می باید و آنچه اطلاق کپره و صغیر بر آن میکنند بطریق
استاد ما فوق و شایسته و شیخ ابو طبری در ذکر نموده است که این قول علمای مذکور است

۲۲ رضوان الله زیرا که ایشان گفته اند که کاهان همه کپره اند نهایت آنکه بعضی از بعضی کپره
و صغیر در میان کاهان نیست و اینکه بعضی صغیر میگویند قیاس بکاهیت که از آن
بزرگتر است و استحقاق عقاب فعل آن بیشتر از آن میسر و بعضی گفته اند که کاهان کپره
هستند و شرک بخداستیم و قتل نفس که حقیق حرام کرده است از اذق و محسنه و خوردن
شیم و زنا کردن و کربحی از جنک نهاد و حقوق والدین و بعضی سیره کاه و دیگران بر آن اذق
لواطه کردن و سحر نمودن و سوء خوردن و عینیت کردن و قسم خوردن در غیر موضع و بی
دروغ گفتن و شهادت زور دادن و شراب نوشیدن و حلال دانستن حرامی و حلال
دانستن امور بی چند که در احرام کعبه اقدام بر آن حرام است مثل کشتن حید و صید کردن کبوتر
المخمر و دزدی کردن و نقض عهد و شکستن پیمان که یا بغيره یا با آن معصومین بسته شده باشد
و تقرب بعد از هجرت کردن از دیار کفر بدار اسلام و بشرف اسلام قایل شدن از یک کفر
نمودن و قرار اقامت ایجاد و نوا امید شدن از جهنم خدایتیم و این بزرگان مکرمات و
چهارده کاهان دیگر بر آن زاده کرده اند اول در آن خوردن مکروه و خوردن **و** خوردن
خوردن و مراد بان خوبت که خوردن روان باشد خواه از حیوان ماکول اللهم و خواه از حیوان
غیر ماکول اللهم باشد اما خونی که روان باشد و مخلوط باشد بکوبت حکم از حکم گوشت
که از حیوان ماکول اللهم است مثل گوشت گاو و امثال آن حلال است و اگر حیوان غیر ماکول
اللهم مثل شتر و کبک و مانند الحرام است **و** خوردن گوشت خوک و پست و استخوان و

چهارم خوردن گوشت حیوانی که در وقت ذبح نام خدای زبان آورده نشود **پنجم** خوردن نر
ششم قمار بازی و بازی **هفتم** بخشیدن و دادن که عبارت از کم کسیدن و کم کسیدن است
هشتم عاقل و یاری دادن را باب ظلم **نهم** تاخیر در ادای حق مردم با وجود قدرت بر ادای
آن **دهم** اسراف و ریاضت خود یعنی نپاوه از آنچه در کار داشته باشد صرف کردن **یازدهم** تنبذ
یعنی بیای کردن مال در جاهایی که نباید صرف کردن از **دوازدهم** حیثیت کردن در مال غیر **سیزدهم**
اشتغال بلاهی که عبارت از نشستن و نواختن ساز و نواختن **چهارم** اسرار بر صغیر خبا که
حدیث لا صغیر مع الاصل بر آن دلالت و چون اختلاف بسیار هست در عدد آنها پس
سالك را از آنست که اجتناب نماید از هر کتابی خواه صغیر باشد خواه کبیر و بعد از ترک
محرکات و کماهان صغیر و کبیر بجاهد نماید با نفس و ترک مکر و هات چکر سالك
امر مکر و می شود بقدری که فرو در غارت و فعل مکر و هات از قریب حق بازی مانند
هر چیزی را و صادر نشود که رضای حق دان باشد و اگر کسی تفصیل کماهان و محرکات
و مکر و هات از قریب حق بازی مانند چنانکه هر چیزی را و صادر نشود که رضای حق
دان باشد و اگر کسی تفصیل کماهان و محرکات و مکر و هات را بخواهد که بدانند
بجوع بکت حلای تا که اهل شرعند بکند **فصل** در ترک اخلاق ذمیه و اوصاف ذمیه
که تطهر نفس از آنها از اهم مطالب سالك را و آنها بسیار است که ذکر تمام آنها با تفصیل
در این مختصر نمی گنجد و این مختصر را به هم انهای باید بطریق اختصار و آنها هفت اند یعنی

هفت صف اول محبت و نیات که سر حلقه هر یک از هفت است و عضو و حدیث حب الیقین را
کل خطیعت و دنیا و دین است یکی دنیای بلا حشر سکونند که انسان را معین و سبب
بر تحصیل قریب حق و ادای ساند با عدل و بجا یان و این دنیا مد و حشر نر مذموم
و بیکر نیای ملعونه است یعنی در استاز و حشر خدا و در میگرداند صاحبش را از
خدا و آنچه مذمت در باب دنیا و ادوات واجب باین نوعند پس سالك را از آنست
کردن از نیای ملعونه و این تفصیل دارد که هر کس از مرتبه و قوت و استعدادی هست
اقل از مرتبه دارد **اول** حرامست که واجب بود از اجتناب نمودن **دوم** اگر شبهه ناپا
بود و احتراز از آن نیز لازم بود چه یکی نیست که شبهه اندک اینکس را محرام میکند
آنکه حلال بود پس در رکتین و زیاده از کفاف احتیاجی در باحقا و ارباب قلوب
نیاست هر چند حلال و مباح باشد بجهت آن حدیثی که از حضرت رسول وارد شده
که حلالها حجاب و حرلهما عتاب چه حجاب قلمت نوع عذاب است و احتراز کردن از
نفس از عذاب لازم است پس سالك را واجبست که بجاهد کند با نفس که محبت دنیا
از دل خود بیرون کند که این بجز خبیثه و دول قایم است ثمر آن دوری از قریب خدا
و محرومی از لذات و دنیا و جمال انوار حق است و پارس سبب ابتداء رغبت بجلال و بیا انوار
و همچنین اوصیاء و امر معصومین و اولیای که تابع ایشان بوده اند تا باین مرتبه که حضرت
سینکی کناشت و در زیر سر و در وقت خواب که شیطان آمد و بر او و او گفت که رغبت کن
در بنا حضرت عیسیٰ السلام را بدو و راندا حق و حضرت سلیمان را با او و پادشاهی آن

جو میخورد از کسب دست خود که در پهل باقی باشد و اگر بماند احوال هر یک از اینها و آن
معتوبین را هر چه از این مختصر مطول خواهد شد و از اسلوب و وضع خود پیرین خواهد شد
دوم عفت است و آن پاداش است از شیطان که میفرزد و در جوف آدم پس سال را
لافت احتراز کرد و از غضب بپزد که غضب کلید هر شر است و سبب هلاکتین و دنیا
و فساد میکند با آنرا چنانکه فساد میکند سر که عمل را و هرگاه سال غضب نکند می
ناید که زدی فرو نشاندن بخدا را با علم و عفو پیش از آن بسوزاند و او فاسد
کرد اندازد و از هرگاه غضب او در دین باشد که اندر روح است و باطل او در دین است
عقب خود غضب حق تعالی بر گناهان چنانکه امید دارد از بسبب کثرت بخت و جبر غضبش
پس لازم است که توبه و رحمتی و صلح خود را پیش از وی حقیقت بر توبه کند و نورانی
عقب خود نشوز اند **سوم** حقد است یعنی کینه و این صفت همیشه از شیخ غضب است همه
آنکه هرگاه کسی غضب کرد بر کسی و قوت انجام کشیدن نداشته باشد از عضو و دل
میتواند و از او کینه متولد میشود و طال آنکه در طبع او است که مومن کینه ندارد و سال
در دل اگر کینه باشد شکل که صفای دل از برای او حاصل کرد و بلکه لا دست که سحر
نماید که کینه هیچ مؤمنی بلکه مسلمانی در دل یکدیگر هرگاه اتفاقا کینه کسی در دل گرفتاری
ناید که سعی نماید که رفق و عنایت و قیام با حاجات و هم نشینی او و اغاث کردن هر نوعی
که باشد دفع این کینه کند و بلکه شیوه سالک صادق است که هر چند کسی او بدی کند
او در جزایش خوبی کند بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مری خسران مناس

چهارم خدات و این از شیخ کینه است چه اصل حسد خواستن زوال نعمت از شیخ
محمود چه هرگاه کینه او در دل گرفته باشد و انجام از او نمواند کشید حسدی بر او
و نمی میکند که کاشکی فلاح نعمت را نمی داشت هر چند از زوال آن نعمت این شخص صاحب
عاید گرفتاری خواهد شد و او را در میان خلایق و بی همه هیچ صفتی بجز از حسد نیست
چنانکه در حدیث آمده که حسد بخیر و حسنات را همچنانکه آتش بخیر و حط را و شل است
که آتش بر خدات بلکه صاحب حسد هرگز احتیاجی چند و همت در خدات برین که
انگس از لب حسد برین کار و او یکبار رسید و ملعون بود و او را در برین اجتناب و همت
رسانید پس سالک را لازم است احتراز از صف حسد که تر از وی خاسد همتی است
و تر از وی محمود همیشه سنگین است پس مختار حسد جملات با مرقض و قدر الهی
بلکه مختار حسد است با خدا و راضی خود است به نعمت آن و این در حقیقت شجاعت است از
کفر پس اگر دوست نداشته باشد زوال آن نعمت را از آن شخص و ناخوش خاد و نیز برودش را
برای او و لیکن خواهش دارد از برای نفس خود مثل آن نعمت را می نماند از اعطای او و کاهی از
مناصبه میگویند و این اگر در امر نیاست مباح است و اگر در مدح و ذم است پس مدوح است
و باید دانست که حسد در حق صفتی مذمومت بلکه سبب و باعث میشود در خلایق
چنانکه احصای آن در این مختصر نیست که از جمله افعالست عداوت و کبر و عجب و حسد
و خشم و شال و شال اینها و هر کس که سالک راه حق گردید باید در آنال کند از حسد و از
و و داعی از کینه پس این صفت در دل اهل دنیا است و سالک طالب خوات و از استیجاب

و این صفحها فحال سلوک است بلکه اگر اشتباه باشد بجز غیر سدا که هر بقدر
خوبی باشد و علاج و تفصیل بسیار است از کتب اخلاق طلب کند خصوصا
احیاء العلوم الغزالی **پنج** رایت میزان ایسا که صادق کرد و در هر یک از عبادات
خواست و موجب هبط و خرابی است و صاحبان معصوب و رکاء خواست بلکه این
شرک است و اعلام مرتبه انت چه شرک ظاهری چاره او زود میشود و ظاهر است
که هر کس میتواند علاج او نمود اما بچاره از بسیار صعوبات و کم کسی باشد که
از اوقات و خطرات او رهایی یافته باشد مگر اینها و نه مخصوص هم و بعد از ایشان
از عباد الله که اولاً حق اند و مختار این حب مالت یا جاه و هر دو از اکان محبت
و نیاست و باین اشاره نموده است حضرت رسول که فرمود خواهد زمان بیایم
که خفت نباشد و از فانی ایشان و نیکو باشد ظاهر ایشان از همه جمع کردن و دنیا
فقد می کند باین چیز که در زیر پرده کار ایشان است می باشد و ایشان را و نه
نیست با دل ایشان خونی پس نگاه میگردانند از همه حقه بعبای پس میخواهند خدا را
مثل خزانند کسی که در دنیا افتاده باشد پس غای ایشان مستجاب میشود و باید داشت
که علامت برای چیز است **اول** اینکه هرگاه مردم را بپند ساطع داشته باشد و
خوشحال کرده و نماز نمی کند و برابر ایشان از روی شوق و رغبت و با احتشاح و
حشوع بود **دوم** هرگاه آنها باشد که کل باشد و نماز و خیفان بکند و شوق نداشته
سوم آنکه دوست دارد آنکه ستایش کرده شود و راست خود خواهد در امر دنیا و بی باشد
و خوا

۲۵ و خواه در امر خودی و ممالک او را از دنیا ناک نکر و اندر هیچ وجه لایق سلوک ندان
باشد و بمنزل نخواهد رسید و چون عمل بند نماید و در ای حق و دان باشد که ملا
مطلع نباشند حق میفرماید بایشان که بگرد ایندان علم را و بجز تحقیق غیر از قصد
کرم است باین عباد پس عمل را خالص کردن نهائیا سگال دارد و بجز باخراج محبت
از دل صورت نمیرد بلکه میتوان گفت که محال است با وجود میل نفس دنیا و ملخون در جای
از دنیا کرد و هرگاه عمل خالص نباشد هر چند که باشد حقیقی او را بسیار ظاهر میکند
عکس هر چه یاد و عمل نباشد هر چند بسیار باشد حقیقی او را که ظاهر میکند
کبر است و از این پنج حقد و حد است با و بدترین صفات نهمه است و در حد
آمد که داخل نمیشود کسی که در دل او مشغال باشد از این خرد و کبر نباشد و کبر ذای خدا
و هر که بکبر کند با و ذای خدا متاثر کرده است و این بجز بکبر نمیشود بلکه کافر حقیقی
همیست و در جهنم وادی هست برای اهل بکبر که او را سقری گویند شکایت کرد پس
خدا از بخی کسی که از سوال کردن حق است این که اذن دهد او را که بقی بکشد پس نادون
شد و بقی کسی که پس سوخت جهنم را و در روز قیامت اهل بکبر را بصورت مؤرخه
میکند که با مال خلاق بپونند و مردم بابر بر ایشان گذارند تا حق و قانع از حساب خلق
و ممالک را لا اوست که در دفع صفت کبر از نفس خود نهایت سعی کند تا چون ابله پس از انکا
قریب احدی دور نکرد چه آدم و ابلیس هر دو در ظاهر نافرمانی حق کردند اما چون عجز پیش
او کردند و اعتراض نمود در گناه خویش حق تر خوشش آمدان او و تو بر او را قبول نمود و او را بر همه

اولا درست بکنند بعد از آن بجای آیند در اطلاع باطن او که اندک ظاهری هست و باطنی ظاهر
 او هم صورتی است که او کان و ادب مجامی آورند و باطن او حضور است در وقت فعلان
 ادا اول آخر یعنی متوجه حق باشد در وقت نماز بخشنی که خیالی بغیر از حق در دل او نگذرد و این
 حاصل نمیشود مگر بکسر کلاه و نشانی حق از حلال و کوشه کفش از انبای بیاد و قص
 تعلقات و مذاوت کردن در خلوت بفرموده ذکر تا نفس مجرب به حالت انقباض
 برای او روحی دهد خدا بیکه اگر نشود کالبرقا الحاطف خواهد بود و در حدیث آمده که از نماز
 مقبول نمی شود مگر آنچه حضور قلب در آن باشد پس بعضی ضعف نماز ایشان مقبول است و بعضی
 ثلثی و بعضی ربعی و همچنین کم کسی باشد که تمام نمازش مقبول شود یعنی ادا اول آخر نماز
 قبل باشد و از جمله نمازهای واجب نماز جماعت هرگاه شرط از بهم رسد و هم چنین
 و نماز شب پس مالک را از آنست که ترک هیچ یک از این نمازهای واجب نکند تا راه حق را تواند
 سیر نمود **دوم** صورت یعنی روزه کرمش ماه مبارک رمضان بشرایط و اذاب و این است که
مرتبه علم و انتم به منع کردن بغیر است از خوردن و آشامیدن و جماع کردن و چیزهای دیگر که
 علمی نادر کتب هندو کور ساسا هندو از طلوع صبح صادق تا غروب و با احتیاط با بر طرف شده
 سرخی از جانب مشرق تا با احتیاط و شش و شبان هلا اینست **در مرتبه علم** و از منع کردن بغیر از
 آنچه مذکور شد با اینکه جوارح را باز دارد از معصیت مثل چشم را نگاه دارد از نظر با هر
 کرد و گوشت را از شنبه زغنه و غیبت مسلمانان و زیارت از محشر دادن و غیبت و امثال این
 همچنین باقی جوارح را و نباید باشد و بدو نه او مثل بدو از خطای او **در مرتبه علم** و از منع

۲۷
 فقر است و جوارح از آنچه مذکور شد انبیکه در این انبیکه از تعلقی بغیر خدا و
 التفات بغیر از حق بکنند این مرتبه را **مرتبه علم** و از معصیت است و قلیل از اولیا
 که بسبب متابعت این راه مرتبه رسیده اند پس مالک باید سعی نماید که در روزه
 رمضان خود را بمرتبه خاص رساند اگر نمیتواند که بمرتبه خاص مخصوص رسد بلکه
 چون عوام در مرتبه عام میباشد که همت ایشان در خوردن است در وقت افطار و
 سحر و انقباض که در غیر این ماه روزه نشان نمی خوردند بیکه در ایام ماه رمضان آنچه
 صرف میشود از اطعمه لذیذ و لذت بیکه در این روز در غیر این ماه رمضان مصرف
 نمی پسند خال کرده اند که روزه است که در روز هرگاه ممنوعند از خوردن
 و آشامیدن باید در شب نیز از خوردن و آشامیدن خیر حق را دور
 صوم و تکلیف ایشان بر حق نمند حال آنکه روزه فزاید بسیار دارد **اول** آنکه
 شبیه عیلا بکند **دوم** آنکه کرسکی و تشکی بکشند بچای دم نان شکنی و کرسکی
 روزه قیامت بخاطر او **دست** آنکه از خوردن و آشامیدن واقف شوند که در کرسکی
 چوبت **چهارم** قدم روزه خدا را بداند **پنجم** آنکه اگر کسی بکند صفای حاصل
 میشود و صفای او سبب قرب حق میگردد **ششم** آنکه انسان بدین برادر بزل
 در شب در راه حق همت آنکه راه کند شیطان را شک میکند و مانع او باشد
 مانع بدین و باین سبب در حدیث آمده که روزه سبب است از انقضای شهوات
 نفسانی انقضای شهوات و قتل شهوات و قتل شهوات و قتل شهوات و قتل شهوات

اوست چنانچه از این کسر و در سبب نما او است از این جهت
اوست سیر فرمود و از این بجاست که در روز ولایت تم نسبت بخود داده است و فرمود
الصَّوْمُ لِي وَنَا لِعِزِّي وَاسْرَ صَوْمِ رَاوِغِزَانِ زَعْبَانِ طَلَبِ نَمَائِدِ زَكَاةِ رَا
عَرَفَانِ **م** زَكُو است و از علق مال دارد هرگاه بر مالک واجب شد زکو که
که فی الفور بدهد و تفصیل این در کتب فقهیه مذکور است و آنچه محل ذکر آن نیست
ناید سالک مال را در دست مثل مال مردم دانسته باشد و محبت او را اذله
کند تا تواند که مال کند از برای هر چیزی زکو فی هست زکو مال خود صاحب
دارد و زکو بدست گیرسد باو آخری خواه از جانب حق باشد یا سبب سالک خواه
از جانب حق باشد سبب سبب سالک مثل مجاهده کردن با نفس مخالف او هرگاه
و زکو خواه انشک سبب کند و استخلاص مظلومی از دست ظالمی منع کند
نور از این **م** حج گذاردن است هرگاه مستطیع شد یعنی چون توانائی دارد
هر نوع که باشد که یکباره معطر برده واجب میشود که توجع کند بخانه دوست
باو ای که در کتب فروع مضبوط است و باید ظاهر را با باطن مواضع کند یعنی
ظاهر امتوجه خدا باشد باطن او متوجه حق باشد و لکن از گذرانی که در
کعبه خود را بر مردم بیندازد از مال حرام و شبهه ناک را و خود بقدر استطاعت
در سبب بجا بخانه خدا باشد خلاصه آنکه سبب بسیار باید نمود که بقیه خود را
در این راه ضایع نشاند و در هر یک از این احوال و اشیای چند هست که از

کعبه

کتاب رباب خال باید دید و آنچه محال پان نمانست **م** جهاد است و از این
دو مستحب جهاد اصغر و جهاد اکبر جهاد اصغر آنجا است یعنی بر هر سال
واجب هرگاه پیغمبر یا امام حاضر نباشد یکباره و همراه و در پیش روی یا
خلف کند و حال آنکه نظر کند که سالک امام غایب است جهاد اصغر میباشد و اما
اکبر که پیغمبر یا امیر اشاره باز نموده است و از جهاد است با نفس اندوه و از اعظم
راه سالک است پس واجب و مستحب است بر سالک در سبب حق موقوف بر
جهاد و اصل معنی آن است سبب سالک که مخالف نفس کرد و باید بدین
نفس خواهد خلاصان کار کند حق و چیزی که حلال و مباح باشد بلکه در
و سستی بر هرگاه عرض داشته باشد برای رضای حق چه قبول عبادات و
بر اخلاص و اخلاص حاصل میشود مگر مخالف هوا و بسیار کسر و از این
در زمانه اند بعضی خیال میکنند که مخالف نفس در محرمات و حرامات باشد
نفس اما آن میل شهوات دارد و مطلق شهوات هلاک کننده سالکان راه
حق است اگر چه حلال باشد و اگر سالکان این مطلب را با خود و صد وجه
مختصیه که بگذرد پس همین قدر کافیست که سالک خود بداند که خلاف او
نشد و بعد از این در تفرقه و محاسبه اشاره باین خواهد شد و اما سستی و اداب
کناغ که با نفس میشود و سبب فریاد حق میکند پس بسیارند که تمام آنها
در این مختصیه که بگذرد و اما آنچه چندین مذکور میشود **م** نوافل و چه

مشهور گداست کردن تا نعل مخصوص نوافل شب و سالک میباید که ترک نکند
 از نماز و اگر اتفاقاً ترک کند بسبب عذری قضای آنها را بجا آورد و سعی کند
 نوافل را با زاب و شرط نماز واجب عمل او و مکرر بکند نوافل و میسر نوافل دیگر
 و در کتب اندلسی ای فایده روز نماز اعراس و مخصوص قلب نماز او و در نیکو خیال کند
 که اینها واجب باشد هر طریقی و عمل او و در خیرت چه اهل کرم در حق و قلب
 همه عبادت بسبب روحی و حجاب سالک میگردد پس باید که کوی ناهی را با نوافل
 نکند و **فما** حاجت کرد تا از من و گداست باشد سالک ترک آن نکند مگر در وقت
 ضرورت یا عذری هم برسد یا زاب و شرط او خیلی هم برسد **مما** صدق نمون
 در راه خدا با نیت بدست شود بلکه هر چه بیشتر بدهد بهتر است و شرطی در وقت
 نیت مکرر گاه حق و بقدر خود یا عیال خود بدست دهد که در انصاف اولی
 و عیالت و شلست که هر روز چیزی با هر مشه با هر ماه بسیار یا بجز می
 داده باشد بلکه اگر هر روز چیزی بصدق بکند بهتر است مگر قادر بر آن باشد
چنانکه روزه ایام البیض از هر ماهی و روزه سه روز از هر ماهی **و** روزه
 و ایام متبرکه که از میان سال تعریف صوم آنها دار شده است و البته سالک باید
 اقتدار کند روزه سه روز از هر ماه نکند که بحدیث اول ماه و چهارشنبه وسط
 و پنجشنبه آخر ماه باشد که این از سننهای حضرت رسول است که در اخراج عبادت و سالک
 دانسته اند با عقدا و احتیاط بیشتر روزه داشتن خوبتر مگر اینکه در او **مط**

انقضیه نماید که از روز باقی نماند مگر ششگی و کمر سنجی و احوال ترک آن اولی
مجموع زیارت قبر سغیر و بزرگ و معصومین و سایر قبور اولیاء الله مخصوص زیارت
 قبر سید الشهدا و ابی عبد الله الحسین که تا یک بار زیارت آن دار شده و احوال
 که در فضیلت آن وارد است هر یک بقدر ضرورت و اجاباده و با عقدا و احتیاط و روزه
 واجب است و باقی فضائل دیگر است مگر کلمات و همچنین شش و کلمات زیارت قبر
 و والدین است و در پیش کامل **ششم** ادای حقوق خزان نبی و قضای حاجت
 ایشان چه تا یک بار زیارت آن وارد شده است و سعی نمودن در کار ایشان و احوال
 سرور و مؤمن و حفظ الغیبات ایشان و اولاد تن و بلکه سالک راه خویش است که
 حاجت بر او روشن بر حاجت خود اختیار کند و رفکار او پیشتر باشد تا
هفتم تقارن نمودن هر چه از دگران فوت شده باشد از نوافل و روزه و قضای
 حاجت من و عمل نماید و هر وقت که پناه و هشیا کرد **هفتم** خواندن خزان و
 هر روز هر قدر که مقدورات و احتیاط است که کمتر از پنجاه آیه در روزی بخواند
 و اگر بیشتر بخواند بهتر است **هشتم** زیارت و صمدین علای ربانی و بزرگان دینی
 و ائمه اهل بیت و عباد هرگاه بشناسد و بداند ایشان را بوجوب هر نامقصی که از
 زامسال و بی خود را برین بر صلوات و علای حله داده باشد بلکه از روی نیت
 ناسل نماید و ملاحظه کند که این شخص عالم و صالح چه حال دارد مبارک است اگر آریا
 باشد و این عمل بجهت دنیا تحصیل کرده باشد با صلاح او از راه بی معرفت است

که او را خواص عالم می نامند که صحبت آنها خوب است **مهر** ذکر کردنت و هر روز
 قدری از ادعیه و اذکار و دعا و استغفار و از اقام مطالب سالک است حضور در
 اعتقاد خالص بود که بیشتر تاکید دارد و بعد از این انشاء الله و باب است
 ذکر بشود و در حق و ایمان معصومین بسیار نیکو گاه خواهد سالک رجوع کند
 بکتاب و عهده که علماء ما جمع کرده اند مثل سید جلیل علی بن طاووس و در جمیع احوال
 و غیر این بسیاری از دعاها و آیه ها ذکر نموده و همچنین شیخ طوسی در مصباح
 که شیخ کفعمی در مصباح صغیر **مهر** در مآل یعنی خود کردن که موجب
 و حساست و بسیار سخن گفتن بسیار خوردن و شایسته و بسیار خوابیدن
 و بسیار مال جمع کردن که اینها سالک را از حق باز میدارد و سبب حجاب و معیشت
مهر صنایع شاعران و قافیه در امور و کمال و لغز و نایب و چندین **مهر**
 چه عسر و آسان است که باید با محصل این اخوت و در جان قرب حق **مهر**
 بعضی خلق با مردم مدارا کردن و بعضی بشیر معاشرت نمودن و در روزی نکردن
 یکی هر چند انکس باشد **مهر** اخرا از آنسو طریقی می آید که هر چه از خلق
 ناهشدار و نوحه بر آید و بسیار و هر گاه هشدار تو چه نمود و مطلق القلب نشد
 باید بکند نفس خود را که بدی از دولت که او را غیبتی و مخوفی تو چه می آید
 خود یکی **مهر** اوقات را ضبط نمودن از این معنی که شبانه روز را صمیمت باید و هر روز
 از آن صرف چیزی که ضرر است نماید مثل شرب و دوا و از اینها بد و در احوال خود

۳۰ و نماز و اوقات مشغول شود و روزی بر تقسیم نماید قدری برای کسب معیشت
 تحصیل قوت از وجه حلال برای خود و عیال و اجبت و احاطت بسیار در فضل
 کاتب و در رسد است که کتب کنند و دست خدایت کبی که سعی کند در تحصیل
 قوت برای عیال مثل جهاد کنند است و راه خدا نیکو کند و در میان غلای که
 کدای دانی و خود کرده اند از حوام برهنه می کنند بکند و خود نیکو کند
 بر یک کمال استعمار و اندازد کرده بدین خلقت و در میان حقیقی با بنام کرده اند
 و رسوا کرده اند و اموری چند که در شریعت نبوی و طریقت مرعشی و عیال
 مرکب میشود و اکثر با پسران ساده عشق می درند و شهرت پرستی و عشق
 ناسند هفتاد هفتاد عشق سیر عفت کور اقام بیت و در دوا عالم از آن
 نشان و نام بیت عشق مثل استیث جرد دل و ایا الله یغفر خداند
 قیامت که جویند نام عزایان عالم میگردند و خسته اند و باین سبب برای ظاهر **مهر**
 میتر حق از احوال در این طریقه نداشتند مطلق و در میان را منکرند و صورتی را
 لعن میکنند و اینها را کافر و فاسق و اهل بدعت می اندازند اهل بصیرت از غافران
 می دانند چنانکه طایفه شیرازی میفرمایند **مهر** نقد صوفیه همه ضایع و خسران شد
 ای بسیار که گوشت و جانشین باشد **مهر** در بیان چیزهایی که سالک نباید
 مشغول آنها کرد و سالک تواند شد و آنها را بسیار اند و هم از آنها بازدهد و صفاتند
اول نوبت است و معنی تو بر رجوعت و بازگشت است بسوی خدا و رجوع هر کس

از این جهت که اگر کسی را دوست پس اگر کفر باشد رجوع بایمان کند و رکنه باشد
رجوع کند بترک آن و طاعت نکردن و اگر مریض باشد رجوع کند به عمل و هر گشت
قبال و توبه هفت پس از توبه سست **اول** توبه از گناهان و افعال فیحیه و این
عواملست **دوم** توبه از اخلاق و ذمیه و اوصاف و بیه و این توبه خواص است **سوم**
توبه از القات با سوای الله حق نفس خود و این توبه خاص خواص است که اینها و ^{مستحق}
نشدند و این سبب غل کرده اند که حضرت رسول هر دو زهد و ستره استغفار
کرد و حال آنکه آنحضرت را گناهی نبوده چون القات او با بر عالم و لشغال و بیه
از امور مباح جز در بوی نظر ایشان حضرت که همیشه مطلع بر احوال و نفوس
بودند گناه بود بجا که گفته اند حسنات الا بریه حسنات المفسرین پس مالک را
بلیا دل توبه از معاصی بکند و بعد از آن از اخلاق و ذمیه و بعد از آن رجوع کند
از سوای الله حق از نفس خود نیز بکند و فقط خود را محو و برای همتی عمل
دوم زهد است در دنیا و اصل معنی زهد عدم رغبت باشد در اهدا و کسب
که او را با آنچه بعلق دنیا دارد مانند ماکل و مشرب و ملبس و مسکن و مستهینان
و لذات دیگر مثل مال و جاه و قرب بملوک و بفقار و حصول هر مطلبی که بکمال
خدا تواند بود و رغبت خود به نواز راه عجز از راه جاه و بیه و بیه و بیه و بیه
بر کرده و مثل آنکه ترک لذات دنیا نماید تا مردم او را زاهد گویند و بر شخص را
در حقیقت زاهد گویند چه جاه و ملک و قلوب از اعظم لذات نبوی باشند و ^{بیه}

سدرت است **اول** آنکه رغبت نداشته مجرام **دوم** آنکه رغبت بجلال شایسته
باشد **سوم** آنکه دنیا و اموال و موقعی در رغبت بملکات او نداشته باشد و بوی
نبود او پیش منادی باشد بلکه رغبت با سوای الله کند و طالب غیری
نماید و اشاره باین مرتبه خود و اند و بعضی از ارباب خیال که گفته اند زهد عبارت
از ترک آنچه تر از آن دارد و دیگری فرمود زهد عبارت است از ترک دانیدن و بی
دل از جمیع اسباب بجز حضرت خداوند اسباب و احادیث بسیار در فضیلت زهد
دارند که این مختصر کنایه ذکر اینها ندارد **سوم** حضرت است و مراد از آن در موضع
عدم احتیاجت بغیر خدا و اهتمام بکردن در تحصیل مالانداختن از ظاهر
و غیره و قسم است یکی آنکه مال ندارد اما دل او دست دارد و مال را هر چند
بدست او نیاید و این غیر است که در حدیث آمده که کاد الفقر ان یكون کافرا
و ضعیفی دیگر آنکه در دل محبت دنیا ندارد و اگر مال بدست او آید در راه
صرف کند و هرگز در خانه چیزی بچرخ نکند و اکتفا کند بقوت که ضرورت
نیاید و از این غیر باشد و وجه **اول** آنکه ترک کند مال را بجهت خوف عتاب
آخر **دوم** آنکه ترک نماید برای طمع کردن و در دخول بهشت **سوم** آنکه خوف از عذاب
و نه طمع به بهشت داشته باشد بلکه دوستی خود را میخواهد و داده و دارد که
او القات نماید **چهارم** صدق است یعنی راست گفتن و راستی و عده دادن و انجاء
از صدق راستی هم در گفتن هم در کردن هم در نیت و عزم و هم در نیت

و صد کرده باشد بلکه در تمامی جاهای استی با شیوه خود نماید و باید سالک
ملک و نفس خود کند و صد بقا از خدا بعد از تمیز آن ذکر بخورد و این دلیل
بر عظم شأن ایشان **مجموع** اخلاص است و معنی آن آنکه در چیزی یا چیزی که
او باشد و با او در آمیخته بود و آنچه از او اخلاص است که سالک در آنچه کند
و بگوید بجز حق را نخواهد و هیچ غرض منوی و اخروی بان در میان حق
اغراض منوی و مثل مال و جاه و مایه نام نیک و طاهر غرت در نزد مردم و صفت
و آنکه اکثر اهل حق است که در حدیث اشاره بان فرموده است که راه و من ترک به
تراست از راه و من و وجه سیاه بر سر سبک هموار و ریش بسیار تار و یکی
از این ترک و باید است که صد اخلاص و چون این ترک مرتفع کرد و سلوک و وصول
بجای آسانی دست دهد **مجموع** و مراقبه اما معنی محاسبه پس آنکه حیاتی
کرد دست و پا را از او درین موضع است که طاعات و معاصی با با خود حیا
کند تا کدام بیشتر است هرگاه طاعات او بیشتر اند که خدا کند و ندانند
کند و گناهان و هرگاه گناهان بیشتر اند چاره در آنها بکند و در حدیث
قبل از محاسبه او ابلی و اخ است بر عهد نموند و حساب نفس و اگر سالک
حساب نفس خود کند و مشکل که بمنزل تواند رسید و قابل محاسبه است که نفس
بداند که این کار او با خدا و هرگاه این بدانند و معصیت کرده است می شود و اما
معنی مراقبه پس آنست که همیشه باطن و ظاهر خود را نگاه میدارد تا از او چیزی

۴۲
زند که حساب او را داخل کند یعنی مراقب نفس خود باشد و نوسن این جوان
بگردد و بگذارد که هر طرف برود تا اقدام بر معصیت نماید و اگر او نه بپایان
او را از سلوک باز ندارد و نه قوی و نه ضعیف **مجموع** تقوی است و معنی آن پرهیز
از معاصی از پنجم خدای عز و جل از خوف بعد از درگاه و چنانکه نباید راه را
خواهند صحیح شود و از امر پرهیز نماید از چیزهایی که ضرر دارد و رساند هیچ
منع نماید غرض از نفس خود را پرهیز نماید از چیزهایی که مانع وصول است و حق
راه او گردد و تقوی را سر بر تیر هست تقوی عام و این پرهیز است از گناهان
خدای عز و جل است و آنچه خدای عز و جل کرده است از آن و تقوی خاص بان پرهیز
از شبهات و از اخلاق و سیمه و اوصاف و ذل و تقوی الخاص بان پرهیز است
حلال حیاتی مگر آنچه ضرر داشته باشد از تقوی و مسکن و ملبس و غیره و از آن
نباسوی الله و اکثر قرآن در مدح اهل تقوی است مثل اینکه حق تعالی میفرماید
اگر تم که عند الله انتم کم و انما یکم کما فی ذکر الهانیت و توشه سالک
راه تقوی است و این بهترین توفیق است باید دست از تقوی بردارد چنانکه
حیات مشاخر توشه است حیات سالک این راه تقوی است خصوص در روز
ملاحظه نماید که حرام یا سیمه باشد چه خوردن حرام مثل خوردن زهر است
کیس سها و خوردن زهر را از او می کشند همچنین حرام فعل و تاثیر او نیست که در آن
میکند و محاسبه او می خورد از توجه به عالم ملکوت و حصول قلب از برای او

ششم صبر است و این معنی حبس نفس است از جمیع بوقت وقوع مکروه و لذت
 کرم و باطن است از اضطراب و باز داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن اعضا
 چون غیر معتاد و صبر هر نوع میشود **اول** صبر غلام و آن حبس نفس است بر صبا
 بر سبیل تکلف و اظهار ثبات در تحمل عشاق تا ظاهر حال از زده فاقه نرسد و
 مرغی باشد **دوم** صبر غلام و عباد و اهل تقوی و از باب حلم بهر توانا حق و
 خویشیان صادق است از این آیه و انصاف در آنجور هم بغیر صفت **سوم**
 غارتان و اشیان میگذری شود از مکروه از جهت تصور آنکه حق تر از ایشان را با
 مکروه از دیگران بدان خاص کرده اند و بنا بر آنکه ملحوظ نظر او شده و بعضی
 از ارباب بحال نوشته اند که حقیقت صبر در ناسد است از لذت جسمانی و
 نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم در مجاهده زیرا که
 اگر سالک نفس اماره و در بونزه مجاهده نکند از دوازده برای شکر و وصفیه بسوز
 انش صبر نیاز هر چند در الوان عقابان فراق باید شش و حبس صبر بر قطع
 مالم و محبت نایب اولی است از صبر عقاید افیاری کند در فوج صبا
 ناکشیده و الهام بسیار نکرده و جز بر کسانانی واصل سرایه زندگانی نکرد
 و سنگ سمر ناسکسته و دل در شکستن نایب مدد و شتاب و قوت
 شود و زردی و بونزه نکند از او و در غش صفایا بدید و آنکه بسوزش
 ندارد از دل وصال شمع شغلیا **دوم** شوق و محبت است و معنی شوق

۳۲ لغت محبتی باشد که لازم فرط از ادوات باشد این معنی با هم مفارقت و کسی که غیر شوق
 رسید بخود و نمی شناسد و یک لحظه آرام و قرار ندارد تا بوصول معشوق
 و سالک را در اول از ادوات لازمست بعد از آن شوق و از حاصل شود پس از آن
 محبت در دل او بدید باید و بعضی از ارباب طریقت مشاهده محبوب را شوق
 خوانند و آن اعتباری باشد که طالب هنوز به مرتبه کمال نرسیده باشد و
 محبت احتیاج باشد بحصول کمال یا خیالی نمودن کمالی مظهر یا محقق که معشوق
 و بعضی گفته اند محبت میل نفس باشد با آنچه در شعور و باطن کمالی مقارن
 شعور باشد و چون لذت از آن ملائمت پس محبت از لذت یا خیال نمودن لذت
 خالی نباشد و محبت قابل صنف و شده است و اعلامی مرتبه ان عشق است
 سالک را لازم است شوق و محبتی بلکه عشقی عمده تا او را خلوص هدایت
 و عوایق و موانع وصول محبت مکرر این هم تعلقات نفسانی و این مجامع
 نمی خیزند مگر عشق که این عمل انشی است که صبر میرسد و خود اندوخت
 محبت و عشق را بعیضیل مکنود و حقیقه از طلب کند از کتب بسوخته ارباب
 عرفان **دوم** توکل است و معنی آن کاری با کسی که داشتن است و در انجامه از او
 سالک است که اگر کاری را اوصاف و شود تا او را پیش اینچون او را بقدر باشد
 که خدا بخواهد از او آواز و توانا را سبب او کند و تا چنانکه بقدر وستان کار
 میبازد و آنچه تقدیر شده است و بشود و خورسند و راضی باشد تا آنکه خیال

کسی که توکل است که ترک اسباب ظاهری کند چنانست بلکه توکل است که اعتقاد
 بر غیر خدا نکند و اسباب را از بهر بگری بماند و بهر بپند و شانه توکل است که در
 اموری که بر او وارد میشوند اضطراب نکند بسبب معنی که حاصل است و اگر
 اسباب و مقدمات امور دیگر است و این اسباب و خودی ندارد نفس^{معنی}
 گفته اند حقیقت توکل بر دین آمدن است از روی اسباب و وساطت و مقدمات و جمع
 بجز رب الارباب باز است و اختیار چنانکه ترک از همه تعلقات با صراط است
 بر دین آمدن و این نزد بیکت با بجز شخص غایبی گفته که توکل بر دین آمدن است
 و قوه یعنی هر چه از تو مجموع کرد و منع از آن خویش بدنی و نه هر چه بدنی بیایی
 آن تا با بقوت خویش دانی چون حال این کرد و سالک را لازم است که توکل کند
 راه سلوک تا تواند این راه را طی نمودن و از اجل مقامات غایبات **ارواح**
 رضات و تسلیم و معنی رضا و خوشنودیست و از مرعجات و معنی عدم
 انکار چه بظاهر چه بباطن چه در وجه و در قول اهل ظاهر را مطلوب است
 که خدا را از ایشان راضی باشد و اینچنان بود که ایشان را هیچ حال از احوال^{مستحق}
 مانند در زندگانی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت و شقاوت و غناه
 و فقر مخالف طبع نباشد و یکی بهر بگری ترجیح ندهد و بعضی گفته اند حقیقت
 رضا و رجحان از خواست خود و دخول در خواست محبوب با اختیار چنانکه
 حرج و حرج با صراط یعنی مساوات اسوة او فی الاهیة و اعلی خواست از میان
 بردن

۲۴ بر داشتن ولی غرض از دست صحبت داشتن و مراد مطلوب از امر خود است
 و یکبارگی ترک اختیار خویش کردن و معنی تسلیم است که هر چه سالک را برسد
 نسبت کمزور نباشد بخدا بسیار و این نیز بهر بالای مرتبه توکل است چه توکل کار
 که خدا میکند و عباد است که از او بگری کند تا برای که او را تعلقی است
 باو تعلقی باشد و این نیز بالای مرتبه رضا است چه در مرتبه رضا هر چه خدا
 کند موافق طبع او باشد و در مرتبه طبع خود و موافق مخالفان جمله خدا
 سبزه که بگری از طبعی و خواهشی نماند نباشد تا از موافق و مخالفی بود و عا
 این همه اوصاف و اخلاق را در کتاب هدایه سالکین که تالیف آنجناب است طلب
 والله بهدیه الی صراط الحق **اصح** و بیان ریاضت دادن غرض است و خلوت
 اختیار نمودن و تحقیق شرایط و ادب این و این شتمل است بر دو فصل **اول** در معنی
 و طریقی خلوت اختیار کردن بدانای سالک که معنی ریاضت زام کردن است و
 باشد منع او از آنچه بان قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه که بایند او را
 طاعت صاحب خویش را آنچه او را بران دارد از مطالب خویش و درین موضع مراد
 از ریاضت منع نفس حیوانی است از اشیاء و مطامع قوای شهوی و غضبی و
 آنچه باطن و قوت تعلقی دارد و منع نفس باطن از متابعت قوای حیوانی و در این
 اخلاق و اعمال مانند حوص جمع مال و طلب جاه و توابع آن از جمله و مکرر
 و غلبه و تقصیر و قصد و قصد مجر و طمانه و سرور و غیر آن که از آن خاد

شود و ملکه که این قدر نفس ایشان را طاعت عقل و عمل بر وجهی که رسانده او باشد
 بکمال که او را ممکن باشد ملهم گویند و نفسی را که متابعت قوی قوی کند بر غیر
 زیرا که متابعت قوی و محضی کند سیعی گویند و انرا که در اهل ملکه شده باشد
 خوانند و جمل اینها را حقیر در قرآن نفس نام نه خوانده است هرگاه نفس تابع آنها
 نباشد اناره میگویند تا وقتی که گاه میل بشیر کند و گاه میل بنجر و چون میل بشیر
 پیشتر کرد و خوشتر بدست کند از نفس او را خوانند و هرگاه مقادیر عقل
 و طلب خیر و عمل کرد و مطاعان او را ملکه شده باشد مطمئن میخوانند و غرض
 از ریاضت سه چیز است **اول** دفع موانع از وصول به حق و انشغال ظاهر باشد
 و باطن شغل ظاهر مثل دیدن صورت حسن و شنیدن اصوات لطیف و شغل باطن مثل
 خطر کردن از زوهار و دل و وسوسه نفس در هر امری که باشد خواه بد باشد
 و خواه خوب **دوم** مطیع کردن این قدر نفس حیوانی عقل را در عملی که باعث باشد طلب
 کمال **سوم** ملکه کردن این قدر نفس را ثبات بر آنچه معده قبول فیض حق کرد تا آنجا
 که او را در حوزت و مکر باشد برسد و بعضی خلوت ثبات که کار کرد و گوشه
 گیری یا اختیار کند سالک از هر چه موانع راه سلوک است چنانکه در علوم حقیقی
 شده است که هر ذات که مستعد فیض قبول الهی باشد با وجود استعداد و عدم
 از حصول آن محروم میگرداند و طلب فیض از کسی ممکن نیست که او را در چنین
 بود **الف** آنکه وجود از فیض حقین بشکلی محجوب کند و حصول بان از در حقین نباشد

دوم آنکه بداند که وجود از فیض و هر ذات که نباشد مقتضی کمال نباشد و این
 هر دو علم مقارن است بعد از قبول انقیاض نباشد و در احوال چون این مقتدا
 معلوم شد میگویند طالب کمال و سالک راه ذی الجلال را بعد از حصول
 ازاله موانع واجب باشد و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس را با لغات
 ماسوی الله مشغول دارند و از اقبال مقصد و وصول مطلق حقیقی باز دارند
 و شواغل حواس ظاهره و باطنیه باشند با و بکفر قوی حیوانی و افکار مجازی ناخواسته
 ظاهر که شاغل باشند پس بدین صورتها است که بینند و بدین ان غیب
 و شنیدن صورتها که شنوند و شنیدن از مرعوب بافتد و محجوب و در بعضی
 و ملبوسات بدن و در یکیز و ناخواسته شاغل هستند پس آن تحصیل مرتبه
 و خالها مبرود که خاطر از ملبف باشد با جو هم محبتی و دشمنی با تقطیع چیزی یا
 تحجیر چیزی یا اشتغالی یا عدم آن یا بستن کمر از حال گذشته یا بقدر رموزی که
 حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و غیر آن و اما قوی حیوانی که شاغل باشند
 پس آن سبب حرفی یا حقیقی یا عشوق یا خیالی یا محلی یا غیر آن یا اشتغال
 چیزی از بی اسد مری یا صدور از مری باشد و اما افکار مجازی که شاغل باشند
 پس آن سبب فکر است و از امور غیر مری یا محلی غیر مری یا فانی خالصه آنکه هر چه متعلق
 باز از مطلب محج مانند باید که نماید و خلوت عبارت از ازاله موانع است پس
 صاحب خلوت باید موانع را از میان ببرد و در اینجا از محسوسات ظاهر و باطن خبر

او را مشغول نکند و گفته اند که باید بجای خلوت او تنگ و تاریک بود و هرگاه این
 نشود باید سر خود را بپایان یاغی و پیرشاند و سوجه تمام ملکوت کرد و قوای حربه
 متخاصم کرد و بعد از این شاد و ریاضت داد و قوای حیوانی بشود تا او را هیچ
 آنچه بلام آن قوی نباشد و رفع آنچه غیر بلام باشد بخرید کند و از کار مجازی
 بکل اعراض کند و از فکرهای بود که غایبان را بایست مصالح معاش و معاشیه
 اما مصالح معاش پس امور فانی باشد و اما مصالح معاد پس امور بیکی غایت
 ان باقی باشد و شریک را و بعد از زوال مانع ظاهر و خالی کردن باطن از اشتغال
 با سوسه باید بهیچیک همه خواص متقابل کند برین صد سوره عقیقه و قرب
 و از اوت حقیقی که از آنکه گویند معنی شکر نزد ارباب عرفان و معنی گذشتن
 از باطل بسوی حق نیست بحمل از باطن محقق ریاضت و آداب و شرایطان بعد از آن
 مذکور میشود و هرگاه سالک درست ریاضت بکشد و در حفظ شرایط بکشد البته
 در میان عالم ملکوت بر دل او میشود و هر چند محقق طریقه نوشته اند که این
 قابلیت کبریاست هرگز ندوخته اند که یک حکم غیر قابل است که آنچه جزای عالم
 عجب بر وی نمکشف میشود **مصلحت** در دارکان و شرایط ریاضت و این پنج اصل است **مصلحت**
اول اعظم مملکت از برای سالک شریف شک است پس بسبب خواستن شک اوم
 و خواستن روشن شدن از بهشت و شک منبع سهواست و منبت در هوا و دانستن
 همه آنکه از بهشت شک شریف جمیع مایه می رسد چون در منزل عیش و نشاط **مطعم**
 و **مصلحت**

و شک مکرر نیست مگر برای پس حاصل میشود و عیب باله و همچنین مال حاصل می شود
 مگر بجهت و از تحصیل مال دنیا پس بداند میشود انواع آفات و مملکتان و در بهر حال
 و بخل و باو عذات و اینها افعال فخر و اوصاف و در بهر حال و در بهر حال و در بهر حال
 و هرگاه کسی دلیل کند نفس خود را بکسر و شک کرد و از راه کذا و شیطان
 هر چند از غایت خواهد از برای طاعت خدا و سلوک نخواهد نمود و راه معصیت و **مصلحت**
 و شجاعت دنیا و اخلاص بسیار و در بهر حال و در بهر حال و در بهر حال و در بهر حال
 که با محامل و کز این نیست و محضی از غایبان مذکور میشود چنانکه بعضی از ارباب
 عرفان نوشته اند که در کسر سبکی **فایده** است **اول** آنکه حاصل میشود در کسر سبکی
 صفای دل و اقباض طبع و زایل شدن نور چشم ظاهر و باطن **و** آنکه حاصل میشود از
 کسر سبکی از کز دل و صفای آن و میباید شود سبب از کز دل از برای یافتن لذت باطن
 و این بهر معلوم شده است **و** آنکه حاصل میشود آنکه سبکی دل نفس و کسر
 او را بیل میشود از او کز و خوشحالی بدینا و خوش شدن با **و** آنکه فراموش کند
 نسبت کسر سبکی بلامی خدا و عذاب او و فراموش نماید اهل دنیا را **و** آنکه حاصل
 میشود از کسر سبکی شکستن سهوا و غایبان و غایبان از بهر **و** آنکه حاصل
 میشود از کسر سبکی که خواست سبک بدار شدن در شب باری عبادت **مصلحت**
 آنکه اگر سبکی ایسان میشود و مواظبت بر عبادت **و** آنکه حاصل میشود از کسر سبکی
 صحت بدن و دفع امراض و خلاص شدن از دستا و کسیدن طبعیان **و** آنکه

در کسبکی است حضرت و کم محتاج شدن **بال** آنکه سبب کسبکی قادر شود
 بر عبط و بخشش و صدق نمودن بفقرا و طعام دادن به یتیمان و مسکینان **الل**
 هرگاه بخورند که خوردن را شاعر خود شده و ترک پر خوردن نماید پس طریق او
 اینست که بتدریج از غذای خود کم کند و قلیل نماید تا بعد از آن بگوید کم خوردن
 عادت شود مثلاً هر روز یک از لقمه از نان که بخورد کم نماید تا به مرتبه رسد که صاف
 آید بر او کسبکی و غرض آنکه اندک تغذیه واجب قدر و وقت و حسیس **در**
 آن تغذیه غذا واجب بود پس به مرتبه اعلی است که بقدر و قوام بدین کفایت
 و مرتبه وسط است که هر روز نصف مدی کفایت نماید بیکه شبانه روزی یک ناله
 شاعر کند و مرتبه ادنی است که هر شبانه روزی نذی از طعام بخورد و بگوید و نا
 و بعضی میشود تقریباً و هرگاه زیاد آن نذی بخورد و قوت می شود از او فائده جمع
 اما این در حق اکثر مردم است و الا ممکن است که کسبی نیم تن بر بخورد و حال آنکه
 خورده باشد و این اعتقاد از حقیر است که سالک اغذیه بخورد که قلیل طعام را
 احساس کند و اغذیه قلیل غذا نماید که احساس نماید ام جوهر اینکه بصفت **در**
 خود را بکند یعنی نکرسته باشد و سیرت را واجب وقت به مرتبه اعلی است که
 روزی از یاده چیز بخورد بشرط آنکه قصد صوم وصال کند که در مذمت
 شجر حرام است و از خصایص حضرت رسول است و مرتبه وسط است و در
 چیز به بخورد تا سه روز و مرتبه ادنی است که هر روز یک ناله چیز بخورد پس

۳۷ هرگاه دو نوبت چیزی بخورد فائده جمع از وقت میشود و کسبی که عادت کرد که
 در هر روز یک ناله چیز بخورد پس سبب است که بخورد از او نیکو بعضی پیش از
 نا اینکه حاصل شود از برای او کسبکی و در کسبکی شب بشرط آنکه بخورد
 آن دوت و از روز وصال چنانکه گفته شد بیکه افطار کند بعد از مغرب و نا
 محبت حبس پس مرتبه اعلی است که نان کدم بخورد با نان خوش و هرگاه غذا
 آن کمره بشود پس نهایت تفرقه است و مرتبه وسط است که نان جوئی بخورد
 و مرتبه ادنی است که نان جو یا ناله بخورد و اعلی نان خودش گوشت و شیر مرغ
 او مطاب گوشت و مرغ بخورد گوشت و ادنی گوشت با سرکه و عادت آن
 طریقی است چنانکه است که اشاع میکند و نان خوش بپزد و با عفتاد این
 است که باید سالک بخورد و گوشت را نیز ترک نماید بیکه هر هفته یک ناله
 گوشت بخورد و جمیع قوت بدن و اگر آب گوشت را بخورد و احتیاج بخورد گوشت
 در هفته بیکه تا چهل روز ترک بکند و زیاد از چهل روز ترک نماید و ممکن است
 کسبی آب گوشت بخورد گوشت را بخورد و لذت بپزند با بنطریق که هر یک جدا بخورد
 ترکیب نکند و هرگاه سالک نیاز با بنطریق دارد که نان خوش مرکب بخورد و هر
 که بخورد باید چیز بخورد لذت نخواهد بود و کم طبع او میل بخورد و **فصل**
 این باب از هدایا سالک بکلیل مختصر طلب نماید **صلک** که خواب و بیدار بودن
 بدان در سبب کم خوابی کسبکی است هر چند کسبی **صلک** خواب تر بود

پس مالک را از دست که خاموشی اختیار کند و خاموشی لازم دارد و غلت را بچپ
مخالطه سکت خاموشی و هرگاه خاموشی اختیار نمود خلاص میشود از
افات و مکن میشود و او را سکت و راه حق را باز دارد و سخن گفتن نیست اما نه است و
انها را بطریق احضار صد که میبازیم تا سالانها بلکه از فحاحات یا با بد
سخن گفتن و چیزی که فایده نداشته باشد **و** فضول کلام است و این مذموم است
خوض است و را بطل یعنی سخن گفتن و معالجه حکایت کردن احوال زنا و عیال
شیر و امثال این **و** سینه و بخاره کردن با مردم و این نیز حدیث مذموم است
حسنوت کردن و این نیز مذموم است و این غیر سینه و حدیث بود **و** فقر و سخن
یعنی و نداشتن و تحلیف نمودن در صلاح و بی صلاح **و** غش است
و بد زبانی کردن و این مذموم است عقلاً و نهی عن است شرعاً **و** لغو است
و امر متعلق است با ایجاد و حیوان یا انسان و این نیز مذموم است **و** غنا و شعر
یعنی سر و کردن و شعر را بطل خواندن که در محو مسلمان باشد یا تعریف کسی که
ان باشد و گفتگوی غنا و شعر را از هدایا انسان لکن نیست **و** مزخ و خوش
طبعی کردن و اصل این مذموم است و نهی عنه مکرر و مذکور است که از آن است شناسند
مخیر و استهزا کردن و این حرام است هرگاه نبوده باشد بسیار مسلمان **و** فحاشا
سر است و این نهی عن است بجهت اذیت و سزا زدن او و گویا می نمودن و در خود **و** است
و از **و** عد و در غلظت **و** دروغ و مطلق سخن و در قسم خوردن و این از ادب **و** قبح
در زیارت

ذو ناسد و فواحش محبوب **عزیز** عینیت کردست و از اعظم افات زبانت **جلالت**
سخن چینی است یعنی کبی که سخن نرم و بامردم رساند **عزیز** سخن ملج و زبان بچی
هر سخن طریقی سخن یکو بدود و عیب و طوری دیگر **عزیز** مدح و ذم است و اما
نیز از مملکت اند **عزیز** عقلت از دقایق خلاست و روحی سخن خصوص در سخنانی
که غلو و استیلاست بدید که صفات و اسما خدا را بر خطا باشد یا مورد **عزیز** پنجم
سؤال عوامت از صفات خدا و از کلام او و حال که لا ینحال انسان عمل کردن
باجه و در قرآنست **عزیز** ذکر است و حقیقتان برین اندون بود از ادهر چه غیر
باجار و آیات و احادیث بلکه اول عقیده بوضوح همه اندر بحث و عیب دیگرها
نسبت این با کما هو حق و هدایة السالکین اداء و همین در مدح الکرکافی که نیز
او خواست و بغیر از چیز محبت که لایق ذکر باشد و دل از شرک جلی و حق خالص
کرد که بدو که مشغول باشد و چون نکش و طریقه اجابا ظاهر مغالجه کردن با صدا
همچنین منابع دست به یاران مشغول نفسانیه و تعلقات جسمانیه مغالجه با صدا
و مرض نفسانی مرکب از نسیان خالوات و اشتغال بخلایق پس معونی
که علاج این مرض مرکب نماید کلام **عزیز** لا اله الا الله است که مرکب است از ثبات از حق
نقی ضد اشتغال بخلایق و از روی ثبات ضد نسیان خالق مقیدترین محو است و
این مرض لا ینقیز داروی است و از الازل و در باب چه حضرت رسول الله صلی
علیه و آله و سلم فرمود که بهترین ذکر لا اله الا الله است پس ذکر لا اله الا الله هرگز عالم را

بلا الا الله فحق كذب درستی که چنانکه اثبات الا الله شوند کرده و نافرستی که اگر
در آنکه جمیع صفات کمال الهی است و مظهر اوصاف حق است محبقة و
الا الا الله از کار ماسوی که در تعلقات عذاب و اید پر سالک را است
که خلوت اختیار کند و اقل انجیل روز است و اگر ایمان در عمارت و خلوت و مبتدا
نایبها را کامل بنشیند و سعی کند که در مشغول بغير شود و شروع نماید بخواندن
الا الا الله و بعضی از مشایخ گفته اند که در این ایام و هنر بسیارند و قسری را حدیث یاد
مقدار که میتوانست و متوجه قلب جنوبی میشود که در آن قبل گفته شود و در آن بعد بر
حرارت ذکر بدل برسد و باید که دوام عبودیت را مری و ضبط العین خاطر داشته باشد
و این عبارت از دوام اکاهیت بجانب حق سبحانه و تعالی است و خود وجودی بل که در
انصیفت کاهی وجود حق سبحانه و تعالی است که سالک این ذکر را چون
کند و خلوت با طور باید باشد که سر و جیب کشد یا سوسانند سر را بعلایق بفرم
مشغول بذكر شوند و دل را از این موانع بگردانند و چون لا اله الا الله بجهت ماسوی
بود از نظر انحراف گردانند و بالا الله چون بهر حد حقا اظهر بیند و خلوت باطن
هر ضد که از کلام میگوید با هر طور که بگوید که انش بعد از آنکه قابلیت داشته باشد
انوار تعلیمها در دل او روشن میگردد و باقی ذکر او را در و شروع و او را در و او را در
از هذا السالكين بنند **فصل** در بیان اواب و برید شریطان آنکه هر کس بپایند
طریقه ارادت را بداند که اواب و شریطان مری بسیار است اما آنچه اهرام است بسیار

اول تو باستان از هر چه خلاف شریعت باشد و اساس تو نباید محکم باشد زیرا که
بنای هر اعمال محمل شود اگر اساس او محکم نباشد و در هر مقامی کاهی مناسب است
باشد باید از همه تو بگذرد چنانچه پیش از این شاه باین شد **و** و هدایت باید که عجب
نابعد بدانی که نظر از لغزین منقطع دارد و اگر قریب و رضای حق نخواهد بود
حدیث الدیار ارام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هاهو امان علی
اهل الله **و** تجدید است باید که از جمله تعلق بشری بجزد باشد و تعلق بن و زند
و مال و اسباب دنیا و از این تر حصن و در ریاضت نفس باز نماند **و** عصبه است
نباید اعتقاد و عقیده او بر مذهب اشاعری باشد و از مذهب بکر که باطلند و
باشد **و** تقوی است باید که بر هر کار باشد و در لغت و لباس احتیاط تمام
و در طهارت و نظافت کوشش بسیار کند و بقدر وسع **و** صیلت باید در حق
مصرقات و امر و نهی شارع و آنچه بقانون شرع بفرموده صلی الله علیه و آله
و کلمات از خود دور کند **و** مجاهده است باید همیشه تو من نفس را بجهت
ملجم دارد و البته با او رفتی بکنند که بقدر ضرورت و تا تواند از او بزد
مر از او بزد و بزد است تا با نفس و کمال او مقاومت نماید و از مکر و حیل شیطان
از سلامت ملامت کننده گان انک نداشت باشد زیرا که شیاطین حریف و دانا و راز
بسیارند **و** بدست نباید که بخیل باشد که بخیل ای برسد الا که بدزد و حجاب
عظیم است **و** جوانمرد بود است باید که حق هر کس را مقام خود بداند و بقدر وسع و

مؤمنان کوشش نماید و اگر کسی طمع حق که اری نداشته باشد ۱۱ صدق است نباید که بنا
کار خود را صدق گذارد و آنچه کند برای خدا کند و نظر از خلق منقطع دارد ۱۲ علم
باید که اقل در علم محصل کند که از همه ادب بر خود نولداید ۱۳ نیاز است باید که در
وقت نیاز از دست نهاده و در پیش حق ضعیفی ناید که نیاز تمام طاعتان خدایت ۱۴
و باکی بودن است باید که هرگاه خطر ناله که پیش آید از آن گذشته باشد یعنی اگر حق
باخوش برسد از ضرر دنیا بگذرد و نداشته باشد ۱۵ سلامت است باید که ملاقاتی صفت
و در ویش سیرت نه چنانکه انعام شرح انویاری پرورن گذارد طاعتان کماله انظر
لایک ملاقاتی است که نام و تنک و در قبول و مدح و ذم و او کیسان باشد بدوستی
خلق فز و لاغزش ۱۶ عقل است باید که تصرف عقل در کار او مضبوط باشد
تا حرکتی از او سرزند خلاف رضای شیخ خلاف رضای خدایت ناد و بدو باید
که جلد و نهجای او ضایع میشود ۱۷ ادب است باید که با ادب و با تعذب اخلاق
و در خدمت شیخ راه ابتلاطد بر خود بسته دارد تا نرسد نگوید و اگر گوید نگوید
۱۸ حسن خلق است باید که همیشه کشاده روی و خوش خوی باشد و با مردم
شبی کند و متواضع و شکسته و مهربان باشد و رفیق از احد متکار باشد
حقارت بخور و در بزرگ نظر نکند ۱۹ تسلیم است باید که هدیه تسلیم و لا شیخ
باشد چون مرده در دست غسل و شیخ حاضر کند زیرا که شیخ را چون از خود
تر میاندیش هر چه کند التبرع خواهد کرد بیکر فهم او بدان رسد ۲۰

۴۱ یعنی کار خود را بجهاد و گذارد تا هر چه مصلحت تو در ذات چاود
خوشی و ناخوشی هیچ روی از طاعت او مکن و اند عبادت او از تجربه طمع
و ترس و درخ بکنی بلکه چون او را مستحق عبادت میدانی عبادت او
و در اینجا تمام شد آنچه در خیال بود که مذکور کرد و از ادب سلوک بر طبق
احضار امید از لطف حق سبحانه و تعالی که سالکان ابراه و اوفی و مددی
انسان بکمر اندازد و مقام حق یقین سازد تا نرسد ملتسم از اطران
که این حقیر را بدعای خیر یاد اوری نمایند **متمم الکتاب** و الحمد لله

مذاکتاب بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اظهر نور وجوده في اعيان المكنات و اشرق شمس تجليا
في مراتب المعنويات و تلاذجوا هر حسنه في هياكل مظاهر الربوبية
والصفات و احجى بنور في نور عن العقول و الارواح و خلق لشد
ظهور عن القوس و الاشباح و هو الهادي لا ريب الطريق و المضي
لحق الحقيقة و الصلوة على جمع البيان و بين الفرقان و قاموس العلم
الذي كان وجوده سبب الكون القريب الى قرب حضور كهاتقوس فخر
الانبياء و المرسلين كان بقاء و ادم بن الماء و الطين قد افاض نور وجوده
اقطار السموات و الارضين شمس عالم اللاهوت و بدد افاض الملكوت
المبعوث لا شاد في هذا المثلث الناسوت و المصباح الاملاز و افلا

اسرار الانبياء واما انوار الشمس وتتم من الانوار والبر الحيز خيرة
 الاميرادهم المجرودون عن العلايق الدنية والمقدسون من الخلق الكثر
 المتعلقون بالخلق الرضية المتعوقون بالاصناف القديسة المبرورين
 خطر ان القديس سيماسيد الزهاد والعابدين قطب الابدال والاولاد والبنات
 مرشد الاولاد والانتقاء الواصلين الذي ينهي السلسلة العارفين في وجه
 حضرة كما لا رواح المقرين وهو سيد الوصيين وامير المؤمنين قائد القراء
 مولانا ومولى الاولاد والآخرين على ان اساطير صلوات الله عليه والحمد
انقذ فيقول المصنف الى الغنى العلى صدر الدين بن محمد باقر الموسوي الذي
 غفر الله ذنوبهما واستر كبر عيوبهما اعلموا ان اخواني في الدين نسقاكم الله
 كاس المعرفة واليقين واصلكم الى ما وصلتم اليه من مذاق مطالب العارفين
 ان كنتم في ايام توجه يقضي بالرياضات والمجاهدات وانصرف فكري الى
 القلب من التفتات والحب الشهوة متوجها الى المحض الاول مستغرقا في
 هذا البحر من غير خطر ولا زلل منصرفا عن الكثرة والامكان متجرا عن ظلمة الدنيا
 والاعيان متجسسا في عين الخفايا والعرفان فكشف لي بقدر طاقتي من الغايات
 المتجردين وارفع حجاب النعير من ضي انوار اليقين فارت من الاراهة
 شاهدت من الانوار الاهور ينشع لي غيم البشير من البين واصلت من العلم
 الى العين فرفع روي الى سماء القدس وجذب عيني الى مقام الانس حتى فارت

من الجبل الانانية ووصلت في طور القلب الى دوار حجاب فوجدت من ان يصل
 اصباح البصائر وادفع من ان يكون مطير للافهام والسريرة فاعرض عني شرا
 ولوامعة وانحاز من طائفة وشعاع فحسب ان ذلك وهم وخيال ودوسوة
 فيقال واحذل وبعثت في عين يقيني عدم اخرجه من الظلمات ويطها
 بالقابلية والتحق للتحلي بالانوار المجرود في سرى ما نودي موسى ^{عليه} على
 على الطور وانا على الجبل الانية والظلمة فخر لي ساجدا على ارض العدم
 روي من جذبات الشوق والهم فطن لسان حال في هذا المقال في عين اليقين
 سبحانه تب اليك وانا اول المؤمنين خبير بفرقنا بيني وقبل ظهورنا في
 مغيبا كالسكران ومعدوما في كل حين وان حتى قوي روي من وصرود
 بانوار موحدة وانكسر من يقيني ثوكرا الاضطراب والاضطراب واكتحل عياني
 دوار اولو الالباب والهم من المحنة والريفة بتبسيط خطوط من الحروف
 وتقير بعض رتب اهل الذوق والحال وتخييق مقارن ارباب الكشف لا با
 والمقال بل فاشهدك فوقيه ونظمت اشارات سير وتلو نجات شوقية بطر
 الارواح ونجوى ميم الاشباح فله يصل الى ما اقول في هذا المقام الاصل
 من اصحاب العلم والعرفان وارباب الكشف والانعان فمع صنوا الوقت ^{من} و
 وعدم قابليتي لهذا المقال ونسوي الفكر فثبتت البال فامني شوق ^{الى} العلم
 وذوق شارب الانس فقلت العارسية ارفع روي من ركبهم ^{الى}

من الحكماء الاثر في الشايع العايق وارباب التوحيد والوجود وهم اهل العرف
 الفناء والمسعر في محراب الصفاء العرف بهذا الطريق لا يحصل الا بعد تصفيل
 القلب عن ليلتك حديد العيشة وعلقات نفس الحيوانية وذكيرة النفس الناعقة عن
 الزينة وتصفيه بما لا يوافق رغبته ولا يوافق لهيبته ولا يحصل تلك المعرفة الا لمن
 اعتنى بنفسه بالانصاف وعليل على سلطان نفسه بالمجاهدة وقيل لها سبيل في الخلوة
 المجمع وترك المجمع ومخالفة الهوى في الشهوات ومداومة الذكر في الخلوة مع روافد
 الرضوخ والطهارة ومراقبة النفس في المجاهدة وليضرب عليها ربح السكون حتى
 التماس انعم بهوت ونعم ما قال شيخنا الباقى روض محشر خندان السنين
 وانشئت شعور في روض محشر انور في روض محشر سبيل در در محشر
 حاشيت سبيل در محشر كرمين تدب كرزال وتوجد الى المحي القوم ترك
 والنوم ويدادهم على العكر في السهر ولو بالوجود في كل الذكر في كل ليل من العيشة
 الى العجز ولكن ذكره في القلب مصلح باللسان ويحجب من صاحبه انوار الزمان
 سيما اصل هذا الدار الطالبون للدرهم والدينار بعد يحصل له الاشارة بصفات
 وينكشف له اسرار التوحيد بغير الله ويخبر عن ذاته وماهية في انوار في روض
 وصفاته والاصل الباعث من الكبريت الاخر كما ورد في الحديث لا طهر الا قد كثرنا
 هذا الطريق من جهة عشر شدة فمادنا احد ابيك هذه السلك العليق الطريق
 الحق المحلي بل محل من شاهدت كان دعيا للفرقان والوصول الى الباعث الدروحي

بل كان عارفا بالقليل والمقال وليكن محرم بالذوق والمحال او وجدت في كل هذا
 السبيل مفضا من سلك هذا الطريق ولو كان كالنبي لا غمان كان كل من في العرف والادب
 طاعنا على من صار حاله كحال الاولياء ويؤمنون ذلك كفر والمجاد يقولون انهم حلق
 واتحاد اصغف اولهم عن الوصول الى ذلك المطلب الاعلى واشغفهم بالمحسوسات
 الدنيا وتكدر ذهنهم بالعلقات النفسانية واجتأبهم عن الانوار العلية الشهوات
 المحيوية وقصور عقولهم عن الترقى الى المنازل المملوكة وخللوا من شغلهم عن استنارة
 روافح المجرية لانهم بالكائنات الدينية من اللذات الدنيوية كما يحصل المسكين
 عن ليلحة الورد مسمومين وفي هذا المقام يزير من روض محشر روض محشر
 جردانه كونه روض محشر روض محشر روض محشر روض محشر روض محشر
 المقام مفلون الدخيل بحسب المواد والمجاهل فبعضهم اذا وصلوا الى المحل
 بكلام الكثرة اهل الشريعة من العلماء القسبيين ويجعلون على ارام المضروبين
 بعضهم سكوني الكلام وهم كالسلك في هذا الطظام بل يشغلوا بذكر الدوا
 والعكر الدوام ودفن قمرتهم جلسوا مجلس الانس والهجرة ونطقوا بالكاشفة عن انوار
 المودة وفترت لعت منهم حقيقة بل قد رفقوا الوصول الى ذلك المرام بنطقوا بالبين
 مطلقا لهذا المقام فتدبروا وصاروا في نية الكفر والاحاد وقالوا لبعضهم
 والاحاد وبعد واعطى طريق الرشاد وذلك لاصغف اصغار قلوبهم عن ادراك انوار
 وجوده كقوة الشمس بالغبسة الى المختافين ولكن الحق ما بين لك فاستمع بسمع قلبي

لما اتمو عليه واعرض ليدل من كائنات الهية وورد ان قلبه وشاران ذوقه
وتلو محبات سوية وان العارف اذا اراد ان يكون عارفا حقيقيا وكنا حقيقيا
لان يحصل ولا من اراد العلم والادب الشريعة ليكون جليل فبطريق الطرية
انما بطريق الجهد والاجتهاد او مقلدا للعالم الى الشيخ الذي كان صحيح الاعتقاد وكما
بجهدا عاذا لا وعالما عاسلا ولا يكون راعيا الى الدنيا ولذا انها لا طالب الى الدنيا
كاكثر علماء زمانهم لم يسي فطلب الهادي لعلم العرفان والرشيد الى الكشف ^{يقول}
لنستعمل امر في امر المجاهدات والرايات ونجده النفس عن الحيات والعلقات
ونحنها بالعضا بل والكمالات حتى يتقبل من قبله غير الحب البشير وبصفا من
الكدر والاضيق فخذ في فتح لرباب المكشوف الى قلبه ونجده روحا ^{محرم}
وبذلك ينسلك عالم اللاهوت ويرى في ظلمات منازل الناسوت وتلا من في
الغافي في اشعة شمس الباقى ويمر ببحر الاجتاج بهذا البحر الطلج بالذوق في كل
الائنة في هوية الطلج شمس الاحدي من افقها اسماء القدسية على يد عبودها
العشيرة ويحل في شمس من يفتح سحاب الامكان من الانوار العفيرة وذلك العالم
ليس مطير طار من الطاليس ولا يكون منازل السالكين من السالكين من الله
الوصول اليه والوقوف عليه ^{نفس} ان الوجود هو عين انه ليس معناه لما فيه هو
في الحقيقة وغير موجود بمعنى ان وجوده بذاته غير موجود تجلوا ومثل في هذا
لاهل البصيرة من الانام وقالوا ان الواحد والوجود الاحد كالحق غير كالفطر ^{ول}

الشر

كالشمس وغيره كالذرة ولا تطلق ان ذلك مثل ذلك بل هذا المثل لا يعنى ^{المراد}
والا فالغات الواحد قدس من ان يمثل بشي في العلم والخيال والاولها بما يحققه
بطريق الوجود على حقيقة الواحد الصمد والعرض بطل على سائر الممكنات وما ولد في ^{المنطق}
ليس موجودا في عين اهل الحقائق البقية بل الواحد المبين انما الموجودات والممكنات
التيات الممكنات امواج من البحر الاحدي وطلوع من اشعة شمس القدسية كما قال بعض
بشارته ^{نظم} فالبحر صير على مكان في القدم ان المحل من امواج وانها لا ^{تختل}
اسكال تشاكلها عن تشاكل فيها في سائر وهذا سر قال ما دلت شيئا الا اذا
قبل ان كل شي يرى اننا اولا بعينه هو الوجود كالشمس مثله لناظر الى ارضها
يرى من نور الشمس في اول ما يصير هو نور الشمس وضوها مع ان ذلك لا يدرك في
النظر فان الراى مثله في ولا اننا اوجونا اوجها مع ان ذلك النور في
ذلك وهو لا يشعر بالعارف الكامل بشاهد الوجود المطلق في مطالعته ^{المراد}
والتيات بل يكشف حقيقة سر في كل ذرة من الذرة في حصة وسماها ^{المراد}
من مشرق الكليات ونعم ما قال الملك الرقيات محقق ^{المراد} اردت من مشرق
رزد جهوت ^{المراد} لا تعرف نور صديقه ^{المراد} رسم جبره ^{المراد} در اول از دره ^{المراد} فتور الوجود
المطلق في طالع كل النقيات فلا يخالط الا مكاد والحيات ولا يمكن الوصول ^{المراد}
ذاته الا علوان والاسر لا تدرك البصار وهو يدرك البصار ولذا قال سيد ^{المراد}
وقوله لان المشرف بقدره لا يقلد مع علمه في معرفة ربه بل عرفناك اشار الى

الذات والخرج لكل ماهية من المكان ولا كان وجوده محيطاً بكل الاحياء فلا بد ان
والخولس لما قول سيد الموحدين في تاريخ الفاروق قائد الفتح محمد امير المؤمنين
صلوات الله عليه والايجيد اهدى بالام انه حضوراً في حجرة الصفات لا هاتك
اشرفاً شرفها في ماهية المعينات وليست الرتبة بالعلية الروتية بالعين فرفع
من البرق تفكر في قول من قال لا بالقليل والمقال بل كان قوله مطابقاً للحال ^{منه} وانما
هذا العينة العينية حاشاي من ثبات اثنين يعني عند ان ثباته
فارفع بعض ذلك من الثبات ولذا قال بعد ذلك لا تراه العيون بمشاهدة الا
ولكن رتبة العلوية بخلاف الان والى ان هذه الكاشفة يحصل لاهل العلم والعرفان
الكشف والايقان وسيد الموحدين اعلم في الكشف في العارفين لا امام
ورشد الكاشفين هادي المصلين ويعسوب الدين ويرجع سلسلة المراضين
ولا يهتدون الا بالهدى والاداء والاداء والعباد عباداً والى هذا وهذا وسبح
المرشد الصوفي القنا بعد اتمنى لاهل القيس فيقول الحكيم الكبرياء ومن لم يكن
وهذا المقام ويحكم كاهل الظاهر في ادراك المرام ولقد مر عن الطريق وصار
ذلك الجرح الغرق فان ادرك تلك المراتب لا يحصل الا بالذوق والوجدان لا
والبيان فان من افق شيئاً اعرض ومن لم يفرق لم يعرفه فبالايدى والمجاهدة يحصل
المرجع للسالك الى علاج العناء وسبق في بركنا العلاقات الى رب العالمين ولذا
في الحديث النبوي الوفي الصلوة معراج المؤمن لانه سبب العروج للنفس الى عالم

والمعبر

٢٨ والتوجه بالقلب الى حضرة اللاهوت فمن لم يحصل العروج فهو كطائر لا جناح له ^{المرجع}
فحق في ذمة الحيوانات ولا يكون وصلواته الا مجرد الحركات والسكنات فان تكفي
الصلوة هو عبارة عن مجرد النفس من العلوية والدينية ورفع الكبريات الى مكانة وقد
اشارة الى ذلك بعض الفاروقين من هانم كرو منو سلطهم اجسمه حتى جاز
فهم بكبره برهجه كرهت فالمراد من التكرار الاربعة مراتب القنا لانهما اربعة كما
هو مذكور في كل الم الاوليا ويمنع لاجل اذ لا يصل الى صلوته مقبول ان توجه
في صلواته من اجل كبره لا يرفع في تلك الحالة الى الرب الكبر فخرها بها السالك
ان يكون لسانك مكن بالقلبك ومخالفاً لما لك وتقول بلسانك الله اكبر وانما
عنه متوجه الى غير قلبك المكذبة هذه الصلوة ليست في الحقيقة ناقلة في حقها
ثم شأنان الصلوة شيء من الفحشاء والمنكر لان النفس لما هذب من الاخلو الى
وطهر من العلوية والدينية يرجع من اعادة الجسد الى التوسل بحضرة الاعلى
ليست عرف في حجة واحدة ويغني عن الانوار الالهية عن القيس والمجاهدة فلا يصيد
منه بعد ذلك من السوء والفحشاء لانه صار في رتبة الاوليا فمن دخل قلبه
وقام المذكون خلص من عالم الناسوة فخلص من ذلك للعبد كمال الطهر
انما كبر فاعلم عن الله ولقد دخل في حوزة الجاهلية المعبرين بالزخارف الدينية ^{العلماء}
الدينية بل همنا العالي ان يكون محتاجاً عن علم العرفيد وسبباً الى عالم القيس الشر
مستعداً للموت قبل حلول الغوت رزقا الله البصيرة والبرق كمال الحق الشير

قدس من واجب الوجود مبدء كل فيض وجودي وانه حي قادر جبار قادر على كل شيء
ولا يحجز ولا يقيس ولا يقاوم ولا يمتنع ولا ينفذ الملك والمكون والعقود
له القدرة والقهر والخلق والامر والسمي وتطويات جسمه والحال في معقوله ان في
قبضته لا يشهد عن قبضته معقوده ولا يعبر عن قدرته بتأثيرها في القوة ليست غير
الابداع بل شأن من شأن التبرك والارتفاع عن كل الرصد صدوره مانع فهو محجور
حادث عن الصانع وكل ما لا يشرط في الابداع وسائط الابداع في الاعداد هي
مرهونة بالقانون في المولد وانقطاعها وكل ما حدث استعداد في عالم
المواد انصرفت بصورتها وهبة من المبدء الجواهر والمجود المنقطع لا يليق بالهبة
الفضل اذ كما يسمى ايضا الوجود بالقبضات قطاعه بالخلق فبالجود المصل خلق الله هذا
الخلق العظيم الذي يستعده وتره بالتأخير المتقدم وليس بذلك التقدم في مدتها
المقبول والشران لكون الذات والشيء والشأن سبحانه من قدس قفاؤه عن غبار
والفناء جواهر المقارنات علوم الباعية وفوقها صور عقلي ليست كالواعي عليها
او كصدورها علوم وكان الملا وهام والخلق تارة في العالم الصغير الذي
المعلوم والتعلق تارة في العالم الكبير الا على قول ما يليق بالوجود والشيء
والجود جوهري قدس واحد مجمع الصور المحضة والداد لا يحل للمعرفة ان تكون للبناء
مغاو لا يسيل للبحر ان يطلع عنه مبدعها وهو القلم الخلاق والافق العلم
على ذات المبادي والعلل وهو الفكر المحض الذي لا تفاوت فيه في الجواهر الالهية

البر

الذي لا ضد ينافيه لا يتبع فيه التغير والتحريك الذي لا يجوز عليه الاقفا
والتبدل بشرف انوار ظاهرها وخالها مبدء عنه محيط بما يكون منه وبعده
الجواهر العقلية القوة طلال النور والاجرام الكونية فلما فاعل على الفعل
والفضل وليس يحكم بغير هذا العقل ومتى سوغنا مساواة العقل للمولد
ومنا هذا الاقطري العناد حثي تودي الى القاض الوحدة واشتد الامتناع
فيه الباري بابداع الصور المقدسة عن تعلق الجوام وشاها بالسلطان الكبر
على الاستعداد والادام صور الاول عارية عن المواد فالبه على المقهور والاستعداد
والنوافي محركات الاجرام الكونية الشاعبة متشوقات للذوات النورية الابدائية
والحق ان الكل مشتاقون الى جمال رب العالمين متواحدون في غبطة اول الاولين
بالاحمال المقربة اليه وقاصون في البارات المذلعة له وهو الذي دار حلالها
محرمها ورسائلها وكل لكل منها وسط يقاوم وسوق عقله بالسبب والامانة
الجنات والمحركات فكثرة العقول حسب تكثر الاجرام المحيطة فكل كائن
القوي القدير الذي قوته اوجت هذه الملا واول قدرته ابدعت هذه الرسائل
الهم العالي وجها وروفا وخالص عن قوتها الخفيض حشنها بذكر مقامها الا
وتشاقا **فكبر** اعلم ان للوجود المطلق الحق حقيقة الحق خمسة مرات وسمى بها
الحقيق وارباب الصديق المحض الحسنة الاولى رتبة الاحدية وهي منع فضائل
الاعيان واستعداداتها في المحض العلية وسمى بها بالغيب المطلق بعض العقلاء

ولذا قيل الاعيان ثمانية عشر ^{والثاني} مرتبة الالهية وهي المحض والحي
وهي عيان من علمه لذاته ومقادير جميع الموجودات على سبيل التفصيل ^{سبيلها} وتجليها
بالغيب المضاف الى المطلق وهي اقرب بالنسبة ^{نسبة} اسماها الى الحق الموجودات في هذه
هي العقول والارواح المجردة. ^{الثاني} مرتبة عالم المثال وتسمى بالغيب المضاف
الحال بالنسبة الى عالم الشهادة المطلقة وهو اقرب اليها بعدة عن الغيب المطلق
وسمى لسان اهل الشرع وفي الحديث لا شياح ^{الربيع} مرتبة عالم الاجسام والحواس
الغضبية وتسمى بها بالشهادة المطلقة وهو من كثر الاثر الى العرش الخامس
الحاجب لجميع المراتب المذكورة وهو الانسان الكبير والعالم الاكبر ^{الفصل} في بيان
الانسان الاجمال وهو العالم الصغير ذلك لظهور احوال والخلق وانما في
الامر بالمحقيقة هو الكبير الى الاكبر كما في كلام السيد ^{تظهر} لاظهار ذلك
وما يتصور وذلك منك وما تشع وتزعج ^{تلك} جرم صغير وفيك انطوى
العالم الاكبر مصنف اثره فوسن الزوال ينتهي الى الانسان وفي الصفات الصغرى
دائرة العروج وهو تعالى يظهر بريم القيمة كما في القرآن قال الله تعالى يخرج الملائكة
والروح البدي يوم كان مقداره خمسين الف سنة فالعالم الشهادة مظهر للعالم المثال
والعالم المثال مظهر للعالم العقول والارواح وهو مظهر للاعيان الثانية وهي
الافناء والحضرة الواحدة وهي مظهر للاحدية وهي ظاهر بنفسه مظهر لغز الخلق في
الوجود الى غير ذلك هو الغنى المطلق ومن هذا الكلام يظهر للعارف المكلف معنى

في الحديث ان سر الفيل جلد في محم الارض وراسه في العرش ويعلم معنى ^{لغز}
في الصور وكذلك المعنى في جميع الحالات للملائكة المقربين والارواح الكريمة
ويسمون مرتبة الذات اللاهوتية العالم الشهادة والاعيان الناسوتية
العالم المثال والارواح والعقول بالمجربوت وهو فوق عالم الناسوتية
اللاهوتية وبعضهم يسمون عالم الواحدية المجربوت والعالم المجربوت ^{الملائكة}
بالممكن والحق عدي لان اللاهوتية عالم الاحدية والمجربة عالم الواحدية
وهي من الصفات الممكنة عالم المثال والناسوتية عالم الشهادة وهي
عالم الاجسام والعالم الابدية ونطوية في الاشدك وقال بعض العارفين
اصل المجربوت العقل الاول والملائكة المهيمنة والعقول السماوية والعصاة
البسيطة والمركبة التي هي المواليد الثلاثة واهل الممكنات الغنى الكلية ^{لغز}
المجربة السماوية والغضبية البسيطة والمركبة وما في الوجود من الاوطان
المجربوت والممكن عقل وغنى اسمى كلامه وقد يعبر عن العوالم المجربة ^{للممكن}
وعن الاجسام بالملك كما قال العارف السيرازي ^{زمن} كثر من حركات كبرية
منه كثر من حركات جبرائيل كنهه والكلام السابق مطابق لما ورد في الحديث ان
كل شيء ملكا وانما يميز بين كل قطر ملك سبحانه الذي يده ملكوت كل شيء ^{للممكن}
تخرجون وهو المراد من ذلك ومرتبة الخلق بهذا الطريق فان الوجهين من
الاطلاق هي الاحدية الى وجه التقيد هي الواحدية الى وجه التقيد هي

فيجلى في مرتبة الاسماء وينزل الى درجة الارواح ويحلى في مرتبة الارواح وينزل الى
 القوس وهكذا الى ان ينتهي الى الاخرى في المكان ولا اصنف هذا المقام
 اجل مقامات العارفين واشرف منازل المقربين فلا يتغير فاته هذه الشرائع التي
 في الحضرة المذكورة لان الشمس اذا اشرق الارض نورها فبما لا ولا على سطح الارض
 ومن السطح الى البيت يحصل الظل من شرفها ومن الى الظل ظل اخر وهكذا
 ينتهي الى الظل المحض لا يتقصر من ذلك الشئ نور الشمس بل ينقص من الجسم
 للشمس فان كان من الارض محاذيا لشرقها واضاءها وما كان محاذيا لجنوبها
 الظل يضيئ من ذلك الظل جيل من كذا وكذا وليس نور الظل كالنور في الشمس بل
 قد يرفى في ذلك فانه من خواص حار في الظلمة ولا يصل اليها الا اهل الرضا
 المكاشفين وارباب الذوق من السالكين **في بيان** فحققت ارباب الكاشفة وان
 بعين اللطف العلي لا بالجلال السمين ان سجد الا قول بسيط الذات اي لا يكون
 ولا نابلا للتكبر بل لا يوجد في الكون الا وجوده البسيط وما سواه في الوجود
 القينات من تجليات نور وانه واقعا فهو الاول والاخر العنبة الى طرفي الحق
 وكذا الظاهر والباطن يعلمان صفات غير ان لا يستحال التكبر في انزع المطا
 والى تلك الشرائع مستند الوجود في كلامه كمال التوحيد في الصفات عنه وهو
 عند ارباب الكشف من ان الوجود المطلق من ان حقيقة واحدة تعينه لم يتغير هذا
 ان ليس في الوجود ما يغيره فاما تلك الحقيقة تكبر كمال القينات الامكان وكثير

مصر

في صمد ما ولا ينها الوجود واحدا لا بالاسم مختلفة ويظهر في كل واحد
 ولم يتغير عما كان عليه من عدمه فانه حقيقة جميع الموجودات والظواهر وان لم يتغير
 كبره الاولى مرتبة اللاحقين والذات الحق يعني ان ذات الوجود في تلك المرتبة من غير
 اصنام الغفوت بالصفات ومقدرة على كل شيء عن مبدأ الطلاق وهذه المرتبة
 نسعى مرتبة الاحدية وجميع الجمع وحقيقة الحقائق والاعراض كمال الحق الثانية مرتبة النفس
 الاول وهي عبارة عن علمه لذاته وصفاته وجميع الموجودات على وجه الاحتمال
 وتسمى بالوحدة والحقيقة المحمدية الثانية مرتبة التعيين الثاني وهي عبارة عن علمه
 لذاته وصفاته وجميع الموجودات على طريق التفضل وتسمى بالمرتبة الواحدة
 الالهيية والمرتبة الانسانية ومقام الجمع وهذه المرتبة الثلاث كلها قد تدرج في الوجود
 الارواح وهي عبارة عن الاشياء الكونية المحركة البسيطة الخامسة مرتبة ظالم ال
 وهي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة اللطيفة التي لا يقبل التجرد ولا البتة
 لا الخلق ولا الالهيام السادسة مرتبة ظالم الاجسام وهي عبارة عن الاشياء
 المركبة الكثيفة التي يقبل التجرد والتبعض السابعة مرتبة الجامعة لجميع المرتبات
 المحبوبة والمرتبة الواحدة والواحدة هي الجلي الاخيرة للباس الاخر وهي
 الانسان منذ سبع مراتب الاولى من الجلي مرتبة الاطوار والست الباقية هي
 الطهور وان لذلك الوجه كالبشر في وهو عبارة عن ظهوره في نفسه في
 لنفسه والغنا المطلق في هذا الكمال ومعنى الغنا المطلق شاهدة في

وأما وقد علمنا من العبادات الثلاثة وليس في الوجودات متعددة بل ذات واحدة
 لها صفات متكررة كما يظهر من قول هو الله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام
 المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر والخالق هذه الالهة الصفات فمما يقع لها
 اياها كما ان قول البحر لا يمكن تكرار الجبروت كذلك قول الوجود لا يمكن تكرار اعتبار
 في التبعيات والمظاهر كما قال الفارابي في قوله من وجوده كل شيء من حيث
 نفسه امر غير مرتب قال بعض المحققين الوجود الحق من حيث انه واجب ومن حيث
 في الحق العلية يمكن تشاوي نسبتها هذه التبعيات العلية الى الطهوى في العبد
 الطهوى فيه الذي خلقت من حيث لنفسها كسواء في نسبة سجادة من حيث فانه المطلقة
 الى الصفات المتقابلة واذا دخلت من حيث اسباب ظهورها وشرائطها في واجبة
 وهذه التبعيات بغير بعضها بعضا من حيث خصوصياتها وانما الكل بالكل من
 حقيقة الوجود وانما صفاتها للوجود الحق المطلق من حيث ان كل منهما ما يتبع من
 للوجود الواحد بغير الآخر بخصوصية الوجود الحق المطلق لا بغير الكل ولا بغير
 لكن كلية الكل وجوبية الجزئية ولا في الكل مع كونها ما بينهما والاعيان الثابتة من
 نسبتها وانما صفاتها من الوجود المطلق واجبة الى عدمه وان كانت باعتبار الحقيقة والشيء
 الوجودية عين الوجود فاقول كل من الفارابي ان عين الحق عدم والوجود كلمة لله مقبول
 منهم لانهم يعنون من هذه الالوهية وكما ان يدبر العلم في حديث كميل حتى المعلوم
 نحو الموهوم وقول بعضهم التوحيد بان العبد وانما الغير قول الحق التوحيد

الاصناف واطلاق التبعيات وفي التحقيق ان الملك لا يقدم وانما يخفى في خلق
 الذي ظهر منه فان حقيقة الوجود واحدة لا تكرر فيها كالمركب ليس لها افراد خاصة
 لا لعدم وجودها بل لغير اعتبار وجودها باعتبار اضافتها الى الماهيات الممكنة
 ولا وجود الملك لا يجرى هذه العتبة والاضافة لاعتباري فالزائل اضافتها اليها
 ولا يلزم من ذلك انعدام الوجود والا لزم انعدام حقيقة الوجود بحقيقة عدمه
 واذا لم يكن للوجود امر او حقيقة معانية لحقيقة الوجود ولا يصور عن حقيقة الشيء
 الماهيات بل معنى انها موجودات ان لها انسابا خصوصية الى حقيقة الوجود التي هي امر
 المنزهة عن تلك العتب على انها مختلفة درجات حتى يتعدى اطلاع على كينياتها و
 ماهياتها ولا يكشف عنها المقال وانما تعرض بالمال والصورة يدور المشاهدة
 وهو امر واظهر العقل وقد علمون تلك النسب مثال في متعددة منها في علمها
 كالجباب والموج انتهى كلامه والحق ما عتقد الصوفية لان الوصول الى الملك القائل
 لا يحصل الا بالكشف الصريح والدوق المبلغ لا بمفالات كلامية ولا بجهالات
 وان دعواهم لا يخرج من الحق ولا يصل الى صدق قائلهم الا الهجر المطلق **كشف** وبو
 ما قال اهل الكشف والعرفان وارباب العلم والافتان في حقيقة الوجود وانه واحد
 ما روي في حديث كميل بن زياد عن سيد الموحدين وناج الفارابي امير المؤمنين
 لما سئل عنه كميل بالحقيقة قال نعم مالك والحقيقة قال اولست صاحب ك
 فقال لي ولكن من علك ما يطلع مني فقال اولست بحديث مالك فقال

كشفت بجات الجلال من غير ثناء ^{المعبر} فقال زد في باب اتصال عوالم مع صحو
 فقال زد في باب اتصال هتك الست لعلك السرف قال زد في باب اتصال جذبا لا
 بصفات التوحيد فقال زد في باب اتصال نور شفق من الصبح الازل فيلوح
 هنا كل التوحيد اراه فقال زد في باب اتصال الحلق السراج فقد طلع ^{الصبح}
اقول اعلم ان كلام سيد العاد من وناج الواصلين في كشف الترس عن ^{جند}
 وتحتن وحدة الوجود لا لم صر في على لنا المطلب والمراة انه نكن اها ان ^{نظرة}
 اليه بعين العصب العناد فاستمع وصن من غير اهله فان استلقى عليك ^{نقلا} فولا
 فيه هل عليك ان كان قلبك سلما فاعط فتواك الى ما قبل قلبك في فاق اضيق
 لذلك الكلام باشارات وذوقية وتلوحيات شوقية واصرح بما هو حقول من كما
 الهية ونفحات روحانية وذلك ليس من معنى الغافلة ولكن ذلك من نفس عسفي
 المستدل الكاسل اعلى الله مقاسرة في الحجة فوق المنازل قال سئل كيف عن الحقيقة
 يعني عن ذات الوجود المطلق وصبر عن الصفات المحذ لما كان كميل في مقام القلب
 والمحجب باستار النعقات ولم يصل الى درجة الفناء في الذات فان كشف الحقيقة
 يحصل الا لمن ناعن بالهبة بشيرة واصحبل فانوار ذات الاحدية اجابة بقوله
 مالك والحقيقة يعني لا ينبغي منوالك عن الحقيقة وان في سلوك الطريقة واقضا
 في مقام القلب محجبا هذه الاستار مع شدة الكرب فان مع بها انك لا ^{تصل}
 الى الحقيقة كما هي الا مع العتاسر ما هتلك فحذ من ذلك الكلام قلبه وفتح ^{الرب}
 الرب

الشوق كبير واشاد باليقين الى الطبيعة والاشتياق الى تحريك ساكنة واحرص على
 طلب المقصود والسعي الى الاتصال بذات الخيرة والوجود لان الانسان جوص
 على ما منع بالطبيعة والشوق الى الطلب متى للموصول على هذه الدرجة ^{لهذه}
 الطريقة فاصطبر قلبه بمسوقات الهية وجذبات روحانية وتقلقل كل ^{لهم}
 في الدن للاشتياق الى الكون وشرق لبغوضات غايه من العكوس فقال
 لتصلح شرك يعني وليس قلبي قابلا للرق من مقام القلب اذ لا المناهية
 واصل الى الفناء في الذات الاحدية من الممكنات وان لمطلع على حال قلبي ^{وتد}
 الى تحريك وعن كل ناسواه قد كشف بلا خفا ان توفى الى الله ذوق من الله
 فكيف يكون ان لا اكون صاحب شرك الذي هو خازن علم الله ومهبط الهام ^{الله}
 وكتر اسراء الله واثبت رشدا المشافير اليه وهادي المضيل الى سبيل ^{سبيل}
 اليهم المعتمدون عليه فلما راى في شوقه وسيل قلبه الى التعرج في عوارج ^{الحال}
 والفناء عن بشيرته في حضرة الجمال بشير بذلك الجواب ووعد به فيله الى ^{الله}
 المقام الصواب فقال بل ولكن يرضع عليك ما يطعم مني اشار به بذلك الى
 ظرف قلب صغير وقلبي عالم كبير وما ذلك ضعيف مرانك خفيف لا يسع في قلبك
 تجليات الانوار من اقوى الغيب والسهمود ولا تطبق جسمك لمحبة محل هذا ^{الحال}
 الا ما يمداد الود ودخان قلبي اوسع من الشانين واعلى من العالمين واساقين ^{من}
 الحزن لا يز يد من برشحات كاس قلبي واعطيك سر من حياض عري فلما بشير ^{لك}

اضطرب وكان يفتعل في بانه ومال الى بحر الفتا اضلال قطره بشرية وما
في طام الحق وحقيقة المطلق بقاؤه الله سبحانه من خرافة جرمته واعطاه
وذلك مشير في كاس هذا الكلام فقال الحقيقة ككشف سبحات الجلال من غير ان
ارادته تهيج باطنه الى البحر من الماهية البشيرة والفتا عن هذه الكيفية لانه قال
الحقيقة هي كشف انوار المطلق العظم على جبل الماهية والمادة العينية يظهر
وعلو شأنها وعدم بقاها المكثات والتعقبات في حيلها وبه على ان العزل والا
قاصرة من ان سال اليها والعيان والاشارة في ادراكها غير صائبة فيها وانشأ
بذلك الى التوحيد الذي لا يعلو رتب مختلفة منها توحيد الاسلامي وهو
ويحتاج الى بيان بل ينكره واحده من اهل الكفر منها توحيد الجودي وهو
توحيد اهل الكفر والعيان وهو يدرك بالحواس والوجدان لا بالحواس والاشارة
في اقوال اللسان ولا يحصل ذلك لا بالذوق والسليم والنور الحكيم والتوحيد
ثم توحيد المحض على وجه سطوي المبادي والترتيب في عظمة القبولية ومعنى
انه غير بعيد عن شي من الاشياء محض كل شيء وقد بطل التوحيد على التوحيد
وهو غير بد ان الحق عن جميع الكثرة باعتبار انظوري جمع الصفات وقد اشار
ذلك سيد المحدث الى كمال التوحيد في الصفات والاراد من سبحات
هتس فان الواجب الوجود كما هو المراد في الحديث الذي ورد ان الله سبحانه
من نور وظله ولو كشف عن وجهه لا حرق سبحات وجهه اذ ذلك بصره والمراد من

الحجب

٥٥ الحجب نور الحجب ذات العقلية والتعلقات فامن الاذلال المكونة من
الماهيات والاشياء المكية والاحراق هو الفتا في فود ذات القبولية
كان كبل في مقام القلب وسيد الوجدان فيمير البقا بعد الفتا لا كشف
الاشياء عن وجه الحق الوجود المطلق الا ان ذاق من هذا الكاس من الوضوء
وصار مستغفر في بحر الخيال واضطرب قلبه لا يدرك ارجل يتيه واندهش وجهه
لفتا لبشره وراى نفسه محترقة في هذا المقام شكل اامن ذلك الحجب والدماء
وإذاده الكشاك من الاول شاول جرمته اخرى في سنجية من الحجرة والصلوة
واوصله من الباطل الى الحق والكمال فقال زدني سائنا فلما راى اضطرب
قلبه وتموج بحر انبساطه اسكن فواده وسره وفاق سكره مجرعة اخرى من كاس
العرف والتوحيد في مع محو الموهوم مع محو المعلوم ارشده بذلك الى
ان بقاء الرغوم كلها في العذرية وان الوجود كله لله وان عن الخلق عدم
وذلك المحصول يدركه بالكشف والذوق وسالكه فيسير بقدره في النفس
السوق فاذا تم محو الموهوم ورفع التعقبات وفتا الكثرات والمكثات
فان الوجود مع مشاهدته وجود الذات معلومنا ظاهر اجليا لان هذه
التعقبات صارت حجابا لوجه الحق الوجود المطلق فلو محو وجود الموهوم
هذه المكثات والتعقبات لكان المعلوم الذي هو وجود الحق في عين الصبح
وفي هذا الكلام تسوق لتكميل النفس الرجوع الى الفتا كما كان اضلال

بشيرة في ذات حقبة واعلم بان الوصول الى الحق وكشفها المجاز عن وجود المظن
 لا يحصل بالعلم والعقل وبالفكر والاستدلال والفعل بل بالحاصل الفناء و
 الفناء عن ذات الفناء ووصول الذات الى الشمس والقمر الى البحر واصحها ل
 انوار الكواكب من القوس البشيرة في شرق الشمس لاحد يحصل لهما الرضا
 وانقطع منهما الاقصال بل خاشا من التثنية لان البشيرة كل شيء معدوم وقد
 موجود بوجوده فليس الاصال والاقصال الا بعد حصول التثنية وليس
 الحقيقة ان كل ينطق بذلك خاشا في خاشا من ثباتين فلان بشيرة
 من يدساق الكون والشمس لا زهر صار سكانا من هذه المجرعة المحدودة
 السوفية والحكمة الالهية في من مقام القلب وروية البشيرة وقرب من رجا
 في الاحدية فكشفه ان الوصول الى هذا المقام متحقق بعد ظهور سلطان
 على قلوب الانام وظهور سلطة الحق من تجليات انوار المقدس هي المجدبة
 وروية الحديث مجدبة من جذبات الرحمن يرازي عمل العالين لا يشترط انوار
 الا بعد شهادته كامل وهداية هادي بازل فاشاق الى ظهور كمال الحق
 مجدبة الى مقام الفناء فقال زدني بيان ابي انظر الى ظنة كالمه واجد في
 نفسك واشتر من كالمه لاكون كالمه في السير مجدبة عن العيز فلما شاهدت
 قد تلخص عن اسرار عالم البشيرة وانجذب ووجه الى عالم الالهية وظهر لنفسه عن
 الانامية واستغرق في بحر التوحيد والاحدية اراهم ان حقيقة بشيرة اخرى
 كان

كاس الحقيقة واكمل في سلوك الطريقة ليرتفع عن وجه وجهه باقى من الحجب البشيرة
 جبل انانية من نور الاحدية ليأشاهد بعد فتح الحجاب فخلو عن العجب انوار
 الحقيقة الالهية والاسرار الملوكية فيزعم بعين القلب الانصار من الملك انوار
 الله الواحد القهار فاستغل بذلك ما في قلبه فانه يجد عقله ووجه من عالم
 الى عالم العقلي ومنها الى الفناء الدائمة فوه ههنا المستر لعل السراة الى
 الذاتي لا يستور في حجب النقيات والكلمات فظهر الحقيقة لا يحصل الا بعد
 التشر استار النقيات ووجهها من وجه الحق وذلك بسبب غلبة نور البشيرة
 الذاتي على انوار الشريعة هي انوار الصفات والاسماء لان نور الصيغة متخلف في
 القوي كقوة الكوكب عند طلوع الشمس فكل ما يحجب عن الوصول اليه فوالسراة
 من ذلك وارشده نانيا الى ان الحقيقة لا يكشفها الا بعد غلبة نورها فاهلك سها
 فوهناك السر يحصل الفناء لان وجوده السر كاقبل وجوده وبلا قياس وب
 على اذ ان من هذه الشراة الحق في كاس التحقيق وطلعت ذوقه وقطرات سوية
 تادعق اللاهوتية في قلبه لاخرق اماراتنا سوية فزاد في شوقه الى ههنا طرقت
 الاكتشاف لم يكن في مقام الفناء فقال زدني بيان ابي انظر الى ظنة كالمه واجد في
 وستقر في مقام السكر الفناء الذاتي اراهم ان مجدبة كلية من العالم البشيرة الى
 الفناء الذاتي نه فاسقاء كاس اخ من الشراة الوحيدة الالهية والحق العقلي
 الى الرجوع بالملوك بعد فناء من الناسوة وقال جدي بالاحدية بضعة من
 جند

اشاره بذلك الى ان نور ذاته تجل وظهر من وراء سواد فاته صفاته لان حقيقته الغائبة
لا يتكشف ولا تجل الا في اعيان الصفات وبذلك شوقه وارشد الى الفرق بين
الغناء الى درجة البقاء فلي اذ من هذا الحركا سوا شرب من البحر قد رفع عن
حجب العبيرية وترقى الى عالم الاحدية فاكشف الحقائق والاسرار وتجلي في قلبه
ما لا يدرك الا بصار فخرج من مقام الغناء الى البقاء الا انه لم يكن في ذلك المقام
كما ينبغي ان يكون في تلك الدرجة فطلب زيادة الاكتشاف والابصار لم يكن في
ذلك المقام ووصوله الى كنه المرام قال في بيان ابي ارشد في بيانها التي الى البقاء
والرشد الكامل الى كيفية التمكن في هذا المقام والوصول الى ذلك المرام قال في شرح
من صبح الازل فيلج على هذا كل التوحيد ناره اشار به بذلك الى السرق فوه بالذ
وسر بانية في الوجودات وليس من في هذا الكلام من قوله من صبح الازل فلا
لا يلزم ان يكون بذاته لوجوده ثم عن ذلك بل غرضه من صبح الازل هو الاشارة
الى عدم بدينية كما يقول في اسمه هو الازل بمعنى انه لا اول له فيظهر في هذا كل ارجح
الموحدين ناره بانية في العالم والحاظته بالعلم واليقين مرتبة التزول والرجوع
واستشعر بقاء الكل في ذات وبقا الكل بالوجود الذي هو عين الحق ووصوله الى
مقام جمع الجمع وتعا بالذات وبصيرته مستغنى كالقطن في بحر الوجود وتجدد
والشهود كما اشار الى مرتبه ذلك في حديث القديس بقوله كنت مهمه وصبر فبدي
ليسمع وفي بصر وفي بصر في سياتي اشارة الى ذلك وقد ارشد بذلك الى التمكن في
نعم

مقام البقاء والرقى عن درجة الغناء الا ان سلطان العشق قد نظر عن بديته احيانا
طير كاشا اخر من شراب هذا الاسرار وبمع بالجنة الى طلب مرتبة فوق تلك الشدة
والرقى الى درجة فوق تلك الدرجة فحفظ العشق ليلان حاله على لسان قاله قال في
بياننا من غلبة الشوق والعشق الى الفرق الى مرتبة العلية وراى في رايه من اسرار
الحقيقة على بلده يهيك العبيرية من مطلع افق عالم الالهية والخلق على وصوله الى
لا يبع ايضا الى بافرق منها ولا يمكن الوصول الى الاصل منها وكان طلب الزيادة من
العشق في الجنة وكثرة الشياقة الى الوصول بالوجود وبطالع حبال المشهود بعين
الغنى وقال في هذا السراج قد طلع الصبح اشار به بذلك الى عدم الوصول الى
الحقيقة في الحقيقة البقاء العنصرية في الاحدية والادراك في غير ممكن في هذه المرتبة
من الغايب بل للساكنين الواصلين الى بعد الوصول البقاء الدائمة والتجاوز عن
مرتبة الغناء الانانية فارشد الى انك قد وصلت الى مقام البقاء وعرجك الى
عرش الكبرياء وتجاوزت عن درجة الغناء وقد طلع صبح نور الوجود من افق
الغيب على ما كل بديرتك باحدا الشاهد المشهود الا ان سلطان العشق اوشك
في ذلك العنصر ليرتد وقوة تسلطه على الوجودات كالحبال والحبال وكثرة بديته
في قلبه قد يبع بالجنك فطلب زيادة الاكتشاف والظهور والرقى الى فوق عالم
النور وليس بعد ذلك مرتبة سوى المحرقة والصلال وما اشبه ذلك الخيال
وان الحركة الى الترقى من ذلك المقام والعروج الى امره المرام قد يكون سياتي

لا حرق وجود الشخصية وقتا بشرتك بالانفيس ويصير مصداق لقول خبر
الامين لو توفيت امة لا حرق فلما شرب هذا الكاس بالهام وحصل الكشف
واليقين من عدم امكان الوصول الى كنه المرام وسكن حواره شوقه بالرحمة
من فتحات قلبه العرسية لتمكنه في مقامه وتوجهه الى ربه ولا يطلب شيئا حاله
ولا يصرف عمره حيا لا هذا ما نسخ في هذا الكلام العالي من الالام والي
من كاشفات وقية قد فاض من حجاب وجهه في القاطرة على قلبه الفاتحة
وصحة من غير اهله فان ذلك من اجل سر الغار من وعلى مقامات الواسع
وفيه سر خفية وانما حقيقة مودعة في قلوب الاولياء لا يكشف الا
لاهل المعرفة من الاصفياء ولا يتكلم فيه احد من ارباب القلوب والحال
بالمرور الغادر لا بالاقبال والقائ في محال اصحاب الخيال والذين
في انكشاف قطرة من بحوره ذرة من انوار طهوره وقد كشف احجاب
من هذا الكلام مخفى وحده الوجود والوصول بالكشف الى لنا المقام
قالوا ان جمع الموجودات من حيث الوجود غير المحسوس من حيث النفس غير
والغير اعتبارية وامان من حيث الحقيقة فكل هو الحق وحدهم لا مثله فيها
الحجاب والوج فاهنا عين الماء من حيث الحقيقة ومن حيث اليقين غير الماء وقد
معظم العلماء في القول بوحدة الوجود وقد اعدت حجة من الشايح والحكام
الساهلين ان كلامهم وكتبهم بالبرهان من قدح في ظاهرها خفية غير ان الحق

ومن المعتدين جماعة من علماء المحققين كالغافق الكامل ولا يحسن الكلام
في اكثر كتبها عندنا كما هو من كلامه في كلمات الطريقة ومنها الشيخ الكامل
الاطفي عبد الرزاق اللامي في كتاب كونه رزاد ومنها شيخنا البهائي في كتاب
اربعية قال روح الله روح في ما ورد في الحديث الصحيح النبوي المشفق عليه السلام
والعامة انه قال لا يزال العبد يقرب الى التواقل حتى احبته فاحبته كبت معه
ليسمع به وبصره الذي جبره ولسانه الذي خلق به وبه التي طيش بها الحديث
صورة لاحباب القلوب في هذا المقام كلمات سيرة واشادات من وتلوحيات
يعطى شام الارواح ويحكي يوم الاستباح لا يهتدي الى غاها ولا اطلع على
الامن اتعب نفسه في الرياضات وقفا نفسه بالمجاهدات حتى فاق شراهم عرف
مطلبهم وامان من يعرفهم تلك الرؤوس له ربه الى هاتيك لا يكون تلميح على
الدنية والها كفى للذات البديسة من عند سماع تلك الكلمات على خطه عظيم
في غياها ظلمات الاتحاد والوقوع في محاور الحلول والاتحاد تعالى الله عن
علو كبرائهم بهذا الحديث بالمقرب اليه الاغصام ولم اذكر مخوف من طول الكلام
من هذا الباب قول الشيخ لموسى اني انا الله وما احسن قول العارضا التبرزي
رواه شهاب الدين في شرحه من نور الزكي ومن ذلك قول الشايح انه نفس
وكل موجود من الله وليس غيره بموجود فانهما لا يكونان الوجود الحقيقي
لا من انزل هو من انتم فهو مستغن في وجوده عن تراه محله عن من الوجود

فانه قد نال لا وجود ولا معدوم لا يمكن وكل يمكن نسبة الوجود والعدم اليه على
 فوجوده من الله ثم هو موجود بوجوده على من نال الوجود الحقيقي فالوجود حقيقة
 هو الله وهذا غير التوحيد كما لا يفرد وقال بعض المحققين قد وضع على حقيقة
 الوجود على قول الصوفية والوجود غير وزيد بل على سبيل الاحمال
 الخال من قول الوجود عند الصوفية حقيقة الحق سبحانه وتعالى حقيقة المتصفين
 وجوده من انما وجود سائر الموجودات بها وهم عند مرتبة مراتب الوجود
 كلامهم قد يستعمل ذلك القول وقد يصدق في المرام في هذا المقام باشارات ذوقية
 سوية وكاشفات الهية ونفحات وانية بان الوجود هو عين رب الوجود وسائر النقيات
 والماهيات شاردة على الكثرات من الذرات من غير حلول واتحاد بل بالانفاس فيهم العباد
 بل الموجودات الخارجية اعتبارات محضة وتلك من شئون ذاتة وليس فاعلية في المكنان
 كما ذكره الطاهر بن عبد المنعم السبك في الطاهر هو عين الوجود صفا
 واسماء النقيات فلو كشف الغطاء عن قلبك وارفع الحجاب عن سر الوصل من
 حقيقة الحال في بيان الاسرار من ان الوجود العيني والاعتباري واللام يدرى
 من الوجود ولم يصل او فاما الكثرة ذلك المقصود انك تلاحظ الوجود وقد اراد
 الاستدلال بالآيات القرآنية والاحاديث من اهل العصمة والطهارة الا ان
 لا يقتضي ذلك لان الجبر لا يسع في الكون كما لا يمكن الجمع بين الحر والقيصر في
 محض سائر ثم قال صدر المحققين اسرار الالهي علم ان العلم بالاسماء الالهية علم

٥٩
 دقيق ومعرفة لطيفة فامضه ورفا فابونا آدم على الملاك كحدث قال له علم
 ادم الاسماء كلها الحقوله وما كنتم تكتمون وسبقنا من هذه الايات احكام عليه
 شريفة ثم ان المرام من الاسم ليس كلفه المسكين من اللفظ موضوع في اللفظ
 معنى من المعاني يدل على الامور لاحد هاقوله والله الاسماء الحق فوصفها بالحسن
 من قبل الله شعرنا بها البتة من قبل الهية العارضة للصوت ولا شرا في معتد بها
 لبعض اللفظ على بعض الكلمات من نوع واحد كما لا فرق بين لفظ الايمان والكفر
 والنور والظلمة والحسن والقيح من حيث انها هاتان سمى صلا فبذلك لا يتاخر
 التي وصفت هذه اللفظ باذاتها وانما قول راجع اسم ربك الاعلى او معلوم ان
 الاسم ما يسبح به لا ما يسبح له والافان الذي صار سبيلنا من يد الله ادم على
 لكي يحفظ اللفظ بل الاسم هو يعرف به حقيقة واحدة مفهوم المحيرون
 للانسان فقد يكون لشي واحد في الوجود والهوية والذات معنويات كثيرة كلها
 بوجود واحد كما يجوز في الجسم الثاني والحاسن والناطق والوجود والممكن والممتنع
 والممكن وغير ذلك في باب الانسان فانها مع كثرة التعجب المعنى والمفهوم صارت
 واحدة موجودة بوجود واحد فالمراد من الاسم في عرف العرفاء هو المعنى المحيرون
 الذات والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم
 والصفة كالناسخ ثم قال بعد كلام واعلم ان عالم الربوبية عظيم الفخمة خدائفة
 شاق عالم الانسان على وجه اعلى واشرف مع ما يدرى عليها ما استلزمه الله يعلم

ليركضه علم الاسماء اعتد اثبات عالمية في جميع الوجودات لانها يجب وجودها انما
مناخه عن مرتبة ذاته مع انه عالم بجميعها علما متقدما على وجوداتها الامكان
فلو لم يكن المكان على كثرتها وقصبتها موجودا بوجوه واحدة في مرتبة ذات الوجود
ليركضه علمه بخصوصياتها وناهياتها مقدم عليها ثابتا قبل وجودها ثم قال بعد
ذلك وريما يطالع عند العرفاء الاسم ويراد به المظهر لانه ايقه من معنى الاسم كما
في قوله قل كل عمل على شاكلته والى المحرك لان يعرف بها ذاته ويكون مظهره
وصفاته هي كلمات الله الثمان والارواح الثمانيات التي هي منزلة نور وجهه وكما
ومعنى جمال وحلوه في الاسماء المحسنة والقداسم للذات الكلية باعتبار جاسية
لمجمع النعوت الكمال وصورته الانسان الكامل واليه يشير بقوله ٢٠ وتبجج الكلم
والبحر هو المقصود للوجود المنبسط على الكل بحسب تافهية الحكمة وتجمل القول
على وجه البداية والرجح هو المقصود للكمال المعنوي للشيء بحسب التها به ولذا قيل
يا رضى الربا ورجيم الرحمن بمعنى ليم الله الرحمن الرحيم بالصورة الكاملة الجاسية للوجه
الخاصة والعامة التي هي مظهر الذات الكلية والاسم الاعظم مع جميع الصفات الى هذا
المعنى اشار النبي ٢١ وتبجج الكلم وهو لا يثبت لانه لم يتم تكلمه الاصل في ان الكمال
الكلمات هي صفات الموجودات واهياتها وخصوصها الجسدية هي معنى عسى
كل من الله وسميت المقارنات العقلية كلمات الله الثمان وتكلم الاصل في ان
وقواها التي هي مصادرها لها وجميعها محصورة في الحقيقة الجامعة لاسانته

اش

اشي كل كلمة على الله مقابلة **فان** ومن الاسماء التي دعوها بعض العرفاء الاسم العظيم
وهو سبب لبطا الوجود وسبب لانه في الماهيات وحقيقة كل وجود في المكان هو الوجود
ولذا ذكره الله بعد الاسم الجامع في قوله الله من السموات والارض قال بعض
بيان ذلك التحقيق بعد ذكر كلامه في بيان الانوار وانها ترجع الى نور الانوار اذا عرفت
ان النور يرجع الى الطهور والاطهار ومزجته فاعلم انه لا حلا لاشي من كتم العدم
المظلم سمي مظلما لانه ليس يظهر له الجلال وليس يصير موجودا للبرص مع انه موجود
نفسه فالذي ليس موجودا لا يعرفه ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة
وفي مقابلة الوجود وهو النور فان الشيء مالم يظهر في ذاته يظهر لغيره والوجود انما
الى طاقا الشيء من ذاته والى ماله من غيره فالوجود من غيره فوجود مستعار لا قائم له
بل اذا اعتبر ذاته من حيث انه عدم محض وانا هو وجود من حيث نسبة الى غيره وليس ذلك
بوجود حقيقى فالوجود الحق هو الله ثم كان النور الحق هو الله ثم ومن ههنا ترقى
العارفين من خبيث المحان الى ارتفاع الحقيقة ويسموا معانهم فزاد به الما
العبادة لانه في الوجود الا الله وان كل شيء هالكا لا وجه له ان يصيرها كافي
وقته من الاوقات بل هو هالكا لا يابد الا بتصوره لا كذلك فان كل شيء مؤا اذا
اعتبر ذاته من حيث انه من عدم محض واذا اعتبر من الوجه الذي ليس في الهما الوجود
من الاول الحق في وجوده لا في ذاته ولكن من الوجه الذي لم يوجد فيكون الوجود
وجه الله فقط وكل شيء محيل وجه الى وجهه وهو باعتبار وجهه من عدم

وباعتبار ذلك الله من موجود فاذن كل شيء مما لا الوجود لا وابتداء لم يشعر هو لا ال
قيام القيامة ليسمى عزاء الشادي من الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا الدنيا
يعاود سمعهم ابتداء لم يشعروا معنى قوله الله اكبر اكبر من غيره حاش لله ان ليس في الكون
مع غيره حتى يكون اكبر من بل ليس لغيره رتبة المعية بل رتبة البعية بل ليس لغيره وجود
الامن الوجه الذي يليه والوجود وحده من سطوع ان يكون من وجه بل معناه انه اكبر
من ان يكون اكبر من الحق الصافي والمقاسية والمقابل اكبر من ان يكون غير كبر بل انما
كان او لم يكن لا يعرف الله كغيره في الا الله بل كل معرفة داخل تحت سلطان الشا
واستبانه وقال الصادق عليه السلام بعد رجوعهم الى السما المحيطة انفقوا في انهم لم يعرفوا
الا الواحد الحق لكن منهم من كانت له هذه الحروف اعلى وانهم من ضاروا ذلك الح
دوقيا واشتغلوا بالكثرة بالكلية واستغفروا في الغفلة البينة المحضة واستوفت
صغرهم ضاروا وكان لهم من فيه ولم يبق فيهم مقسم لا الذكر غير الله ولا الذكر انفسهم
فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكر ارفع دون سلطان صغرهم فقال صدم انا الحق
قال الاخر سبحان ما اعظم شأني وقال الاخر ليس في الحجة الا الله وكلام العناق في
حال السكر بطوي ولا يحكي فلما خفت عنهم السكر وهم ردوا الى سلطان العقل الد
هو من ان الله في ارضه عرف ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد مثل قول
القاتل في حاله فرط عشقه **بيت** انا من اهوى ومن اهوى انا من يحزن وخان خلفنا
فاذا ابصر تنى ابصرته فاذا انصرفت انصرفتنا ولا بعد ان يغاب الانسان من

فيها

فيها ولم يدرى المراتب فيظن ان الصور التي بها هي صورنا لما في متخذه بها ويرى المحر
في ان حاجته فيظن ان المحزون ان حاجته واذا صار عند ما لهما وخرج فيه قد استقر
وقال قد انجاس ودق المحزون انما هو انما كل الامر فينا نحن ولا ندع وكما نأفح ولا
نحمر ونفرق بين ان يقول المحزون قدح وبين ان يقول كانه القدح وهذه الحالة اذا غلبت
بالاضطرار الى صاحب الحال فآبى لنا الغناء لا في نفسه وعقوله فانه ليس يشعر
في تلك الحالة ولا يجد شعور نفسه ولو شعر بحد شعور نفسه كان قد شعور نفسه
هذه الحالة بالاضطرار الى المستقر في بلبان الحار والبارد واللبان المحترق وتوجد اود
هذه الحقائق انما هو انما هو في انما هو في انما هو في رتبة العارفين
قيام الساقية اود في الاطراف الصحيحة في بان لحواسهم منها رجل سمع حارة كما روي في
الحكاية وهو لا ياب الجارية بل في معنى الاتحاد في هذا المقام كما قد كشف في الام
هو صيرورة الماهية متصلة في من الوجود وان كان الاتحاد لا يحصل الا بوجود
والماهية ليست موجودة بذاتها في ذاتها الا واسطة الوجود والمعدوم لا يقابل الوجود
ولما ارفعنا الثقات من الماهيات والمكانات في الهياكل البشيرة صاروا متحدون
بالوجود الحقيقي الذي هو سبب تعيين كل تعيين كحصول التعيين للقطر من البحر فلما صار
القطر متصلة بالبحر توطئ صار متحدة فان وجود القطر والبحر في الحقيقة واحدة
والقيمة من التعيين من انما نحن الاعتبار فاذا وقع التعيين من القطر صار عين البحر هذا
ليس الاتحاد باوصاف الظاهر بل من الحكماء والمستكملين فانهم لم يدركوا حقيقة الاتحاد

ولم يرع الله ظاهراً في كل شيء بل هو غير كل شيء بل ليس في الروح والاهووق
 هذا المقام سر لا يدرك ولا يكشفه الا لمن وصل اليه بقدر الرضا والجاهدة
 ورضا الله الوصل اليه **في** في حق الاسم الاعظم ومظهره قال صدر المحققين
 لا شك فان الاسم الاعظم ينبغي ان يكون معاً مشتملاً على جميع معاني الاسماء الا
 على الاجمال وكذا مظهره يجب ان يكون حقيقة شاملة على جميع حقائق الممكنات التي
 هي مظاهر الاسماء ولا يصلح من الاسماء هذه الجملة التسمية الا الاسم الله كما ذكر
 وكذا للمحيي القيوم ان اول المحيي الوضع الاسمى والثاني بحسب الوضع ^{اللقب}
 التسمية على جميع معاني الاسماء الالهية يقتضيانا والثرانما ولاجل ذلك كل واحد
 قيل ان فيه الاسم الاعظم فهو شتمل لامع احدهما او كليهما جميعاً كقولهم الله لا اله الا
 هو المحي القيوم وانما قلنا ان المحي القيوم شتمل على جميع الصفات الكمالية والنفوت
 الالهية لان اسم المحي شتمل على جميع الاسماء الذاتية فيدل على وجوب الوجود ووجوب
 الانحياز مستلزم من الازادة والسمي والبصر والكلهم والقيوم يكون معناه ^{له}
 في القيام لا دامت الوجودات واعلى وجه التمام حده وشدته فهو شتمل على جميع
 الاسماء الفعلية كالحياة والرفعة والكرام والمجد واللفظ والافعال والارادة
 والعطوف والابناء والتكوين والانشاء والاعادة والتقديم والتأخير ^{والا}
 والامر والبعث وغير ذلك من صفات الفعل فاذا اجتمعت الباري لعبد ^{لصفت}
 فالعبد يكشف عن صفته المحي معاني جميع الاسماء وصفاته الجمالية وعند محلي ^{القيوم}

القيوم معاني اسماء وصفاته الجمالية اذ يرى عندنا جميع المخلوقات
 لغنائها وقوامها بقيومية القيوم المحي لانفسهم فلا يرى في الوجود الا المحي
 القيوم وقال بعد كلام ان حيوة حقيقة المحيوة وحقيقة المحيوة يجب ان يكون
 كل شيء فلو لم يكن كذلك لم يكن حيوة صرف المحيوة وكذا قيومية المحي يجب ان يكون
 حقيقة المحي القيام والاقامة فلا فاقهم ولا مقيم الا بقيامه واقامته وهذا ان لا
 هما الاسم الاعظم فمن ذكرهما بلسان العيان لا بلسان الظن ففقد ذكر الله
 باسم الاعظم الذي اذبحه الجباب واذا سئل اعطى وكذا التذكار اذا غاب
 عن ذاته فقد غيبته عن ذاته وفاته في عظمة الوحدة بكلمة اسم وفاته يكون
 الاسم الاعظم ولذلك سئل ابو زيد عن الاسم الاعظم قال ليس حد محدود ولكن
 خرج بيت فذلك لوحدة في ذاته فاذن كل اسم هو الاسم الاعظم انتهى **اول** اعلم ان
 في تعيين الاسم الاعظم اختلافات كثيرة بين العلماء سيما المشايخ الكبار قال
 صاحب الشواخت الاسم الاعظم بالنسبة الى كل شخص اسم بطايقه ووجه عدد
 الشخص فان لم يجد اسماً فاسم سميرون او نادوا رباً وقد جرب مداوم مع شريط
 اخرى قسرية لما ذكره الذي قد ظهر واكتشف ان الاسم الاعظم له حروف معترضة
 مكل واحد في اسم من اسمائه حرف من حروف الاسم الاعظم فله تأثير في قرأته
 الدعاء من شارف الاسماء كسيران الوجود في الماهيات واذا وقع عبد من عباده
 المقربين جمع الحروف المعترضة والقفا ويقال لها لكل حاجة اجاب الله دعائه ^{ان}

ذلك الوقوف بما خصله الله بالابدان والائمة المعصومين والعارف الكائنا اذا وصل
الى مرتبة احدي الجمع انكشف سر المحرف الذي قد ساروا في الاسماء فاذا طاف الله
بكل اسم من اسماء فله بالعبث الى الحرف الذي فيه من الحروف الاعظم دعوة مجازة
بالاسم الاعظم من مجرده واصطاله بالعلم المتكوت وقد اشارت الى الحرف صا
المشارف فليطلب منه **انما** اعلم ان الانبياء المرسلين والملائكة المقربين هم
الاسماء وصفاته كما قال بعض العارفين وذلك لان الصفات الالهية تسبق الحروف
اسماء الائمة والعلم والمريد والقادر والمكلم والمجود والمقتسط وهذه الاسماء
الاربعة مظاهر فظهر ركن المحيوة اسرافيل ومظهر ركن العلم جبريل ومظهر ركن
الادارة ميكائيل ومظهر ركن القدرة عزرائيل وهذه الاربعة مظاهر كسنة
نعمى بالبريات السبعة وكل كوكب منها خادم لاسم من هذه الاسماء فمظهر ركن المحيوة
الشمس ومظهر ركن العلم المشتري ومظهر ركن القدرة الميرج ومظهر ركن
الزهر ومظهر ركن الكلام القمر ومظهر ركن الاقصاد عطارد ومظهر ركن القوة
زحل والاسماء في البوثة فيما تحتها من العوالم لكن بواسطة هذه المظاهر كما يقينه
الحكمة ان زلي من ترتيب الاسباب على المسببات والية الاشارة بقوله وادعى في كتاب
امرهما **مفضل** وكذلك الانبياء فانهم مظاهر اسماء الله فمن كان منهم مظهر اسم كذا
سنة كلية وجميع الاسماء ترجع الى الاسم الجامع الذي هو الله وجميع الرسل
والانبياء ترجع الى الاسم الجامع الذي هو هذه الاسماء السبعة ادم وادريس وابراهيم

وموسى وهرون وعيسى مبرج هذه السبعة الى الاسم الجامع الواحد وهو
محمد فادام مظهر الاسم الناطق والخالق والواقع اوتام ومحمد فلك القمر وهو ركن
وفيه الجامع الكالم الطيب وادريس مظهر الاسم المحي فلك الشمس التي هي
المحيوة المحيوية والنباتية ومن ثم اعطى العلم باسرا المعادن والنبات والبراهيم
الاسم المجاد وللذلة فيه اوتام وفلكه زحل وهو اول من اطعم الضيف وهو
مظهر الاسم المريد والجميل فيه ابراهيم وفلكه فلك الزهر وهو مظهر الاسم
القادر والقوي ولتشد يد فيه زو فلكه فلك الميرج وهو مظهر الاسم الجامع
والامر بالنهي وفلكه فلك المشتري وعيسى مظهر الاسم المقسط والحكيم فيه
ولذلك انبأه الزكوة والبر والحي المورني وفلكه فلك العطار وهو مظهر اسم
هذه الافلاك والاسماء والاصدا وهو مظهر الاسم الجامع وفلكه قوس
اود في فهو جامع الاسرار ومظهر الانوار وجامع الكلام فهو كل الكل ومحمد
وحلاصة الاكوان وخاصة الرحمن ثم قال بعد كلام واعلم ان لكل اسم من الاسماء
الالهية صورة فالله في العالم السمي الصورة العينية ولكل اسم من الاسماء ركن
مرتبة له والحقبة المحيية هي صورة الاسم الجامع الالهي الذي منه استمداد جميع
وذلك الحقبة هي ترتيب صور العالم بالربا الطاهر فياد وهو ركن الاربعة
فلك المظاهر بصورتها الطاهرة التي هي مظهر الاسم الاعظم المناسبة لصورها
ترتيب العالم ويا طهنا ترابا لطن العالم لانه صاحب الاسم الاعظم وله الرتبة

والبلد والافضل مثل التوكل درجات فالأعلى منه ان يخرج ما ينزل من البلد بالما
يعين القلوب بها من حمد الله وسبب قهر اليك كما استرنا بقدوم وبعد التعليم وهو
فوق الرضا لا يفرق بين الأمانته ما لم يجد في التسليم اشارتنا الى اننا
العبد ومشيته بخلاف الرضا فان فيه ارادة ومشيته للسالك فلم يحصل الفرق
الكل بالرجوع الى العدم الصلي وبعد مرتبة الفناء والاربع مراتب واما الله
وهو محل الظاهر استعمال الشرايع النبوية والخواص الكلية والثانية فناء الله
وهو هذا الباطن من الملكات الربوبية ونقص آثارها عن عالم الغيب الثاني
فناء الله وهو محل النفس بالصور القدسية وصفات الله الكاملة والكتابات
الاتصال والاتصال عن النفس الكلية وملا خطه بحال الله وحله الواسع
عن صفته كما ان كل قدره مستحيلة في جنب قدرته الكاملة وكل علم مستحق
وهو الشاغل لكل وجود وكما اننا هو فاض من جنابه بل في الحقيقة يرى كل الوجود
والكمال عينية والاشياء معدومات في نفس الامر وجودات العرش فان تبارك
مع فرض انك ان الوجود عنهم عدم محض قال المحقق الطوسي في شرحه على الاثر
ان العارفا اذا انقطع عن نفسه وانصل بالحق بأي قدره مستغفرة في قدرته
المستغفرة بجميع المعدومات وكل علم مستغفرا في علمه الذي لا يغير بعينه شي من الوجود
وكل ارادة مستغفرة في ارادته التي تسمع ان لا يغير شي من الممكنات بل كل وجود وكل
وجود مفوضا عنه فبعض من ارادته فاضا بالحق بصير الذي به جبر سمعته
يلبس

يرجع وقدرته التي بها يفعل وعلمه الذي به يعلم ووجوده الذي به يوجد
اقول ان يقول ذلك الحق العارفا اذا رأى بعض الشهود ان نفسه في انفسه
وجودها من اشعة انوار خمس الحق هي من اللانصا لها بالحق فبغده لا يشا
ان كل قدره مستغفرة في قدرته الى اخر كلامه من ذكر الانقطاع انما وجوده
في نفس الارواح من ذلك ان الماهيات معدومة في انفسهم ان يقر من
من الانقطاع من وجودها الاعتباري الذي لا ينفك عن الماهيات ولعل ان
للعارفين مقامات ودرجات يخرجون اليها بحجب بليانهم واستعداداتهم
اليها بعد ذلك ان شاء الله والاربع مقامات مع الله وهو بقاء الوصل الى تلك الماهيات
وقد امتنع الحق بل بقاءه وذلك لان السالك لما انقطع عن وجوده فبغده الاجتناب
وما في انصا لها بالحق كما كان فيضها في حدة اثاره ويكون باقيا بقاء الحق ومن
يكشف بل في هذا المقام سرنا ان الحق وسجاني اعظم شأني وليس في جوتي
وامثال ذلك من كلماتهم المرغزة واسرارهم المكنونة كما استر الله سابقا **كل هذا**
قال الشيخ المحقق نجم الدين الكبري الشريعة كالسيفنة والطريقة كالبحر والحققة
من اراد الدرك في السفينة ثم شرع في التجزئ وصل الى الدرك فربما لا يقرب
الى الدرك فلو انني وجب على الطالب هو الشريعة والملازمة بالشريعة اما الله
ورسوله من الرضا والصلاة والصوم واذا الزكوة والحج والاعوام
من الامور والنواهي والطهارة هو اخذ بالقوى وما يضرك الى المولى من

قطع المنازل والمقاتلات ولما التحق في الوصول الى المقصد وشاهد ^{حلقه}
 كما قيل في الصلوة ان الصلوة حذرة وقبرية ووصله فالحذرة في الشبهة والقبور
 في الطريقة والوصول في الحقيقة والصلوة جامعة لهذه الحاصلات كما قيل ^{الصلوة}
 ان عبده والطريق ان محضه والحقيقة ان شهوده قبل الحلو وانقطاع من الحلق
 الخالق لانه سفر من النفس الى القلب ومن القلب الى الروح ومن الروح الى ليس
 ومن السير الى الخالق اكل مساو هذه السفر عبدة حقا بالنسبة الى النفس ^{وغير}
 حقا بالنسبة الى الله ثم طهارة الشريعة بالآ وطهارة الطريقة بالجليه عن الهوى
 وطهارة الحقيقة بخلو القلب كاسوى الله وصلوة الشريعة بالادكار والادكار
 وصلوة الطريقة بان خلو عن الاكوان والتوجه بالكلية الى الحق وصلوة ^{الحقيقة}
 بمجاهدة في كل مكان وزمان مع خلقه عن الزمان والمكان وصوم الشريعة
 بالامتناع عن الشرب والطعام وصوم الطريقة الامتناع عن الانام وصوم ^{الكف}
 الامتناع عن الالتفات بغير الله سغلا لمحبة رب الانام وذكر الشريعة ^{عشر}
 متقالات نصف متقالات ذكر الطريقة الصدق بكل الالذ وكثرة الحقيقة بخل ماله
 وجاهاه بل بنفسه بالجليه في سبيل صاه ولوبات شخصه بطريق الهوى وعنى على
 الجراؤ باكل النار او بغير ذلك مما يشبه الكرامات وهو ترك فرضا من فرض ^{الصلوة}
 او سنة من سنن النبي فاعلم ان كذاب في عواره وليس من كرامات بل هو ^{الصلوة}
 شعبه من اغان يملأ والله اعلم ^{بشيء} قال الشيخ الرئيس في الانشادات
 مقام

مقامات العارفين ان المعارف من مقامات ودرجات بخلافها وهم في حجبهم
 الدنيا دون عجزهم مكانهم وهم في جلالهم من ايمانهم قد ضلوا بها وبهجروا
 الى عالم القديس ولهم من خفية بهم وامور ظاهرة عنها يشكها من نكرها
 وليست كرها من عرفها ونقص عن ذلك ثم قال بعد كلام المعرض عن شاع الدنيا
 وطينها لخص باسم الزاهد الواطع على فعل العبادات من القيام والصيام
 ونحوها لخص باسم العابد المتصرف بفكره الى قدر الجود مستدنيا للشرق
 الحق في سره لخص باسم العارف وقد ترك بعض هذه مع بعض وقال الزاهد
 غير العارف مقامه كانه يشترى بمشاع الدنيا مشاع الاخرة وعند العارف ثروة
 ما غلب السبل من حق الحق والعبادة عند غير العارف مقامه كانه يعمل في الدنيا
 الاخرة ياخذها في الاخرة هي الجود والوابد عند العارف وياضه ماله في ^{الصلوة}
 المتروكة والمخلة ليجربها بالقرين عن جلال الغر والجلال الحق بغير ما للسر
 الباطن جرب السبل الحق لا ينافى فخلص السر الى الشرق والمساطع ويعبر في ذلك
 ملكة مستقرة وكلامه السراطلع الى نور الحق من لزم من العلم بل مع تيسير منها
 منها لا يكون بالكلية مخفيا في سلك القديس ثم قال بعد كلام العارف ^{الصلوة}
 لا شيء من ولا يورث شيئا على عاقبة ويعيده له فقط ولا ينفق للعبادة ولا يها
 نسبة شرعية اليه لا رعية اودعية وان كاشا يكون المرعوب بذا والهروب عنه هو
 الداعي وفي المطلوب ويكون الحق ليس الغاية بل الوسيلة الى شيء غيره وهو المطلوب

ثم قال اول درجات حركات العارفين ما يسمى بهم الازادة وهو ما يعرف بالمستقيم
بالقبول الجاهل والسالك المقدر الى القدر الذي من الرغبة في علة في العز
فخر له سر الى القدس لئلا من روح الاتصال فادلت رغبة هذه من مريد
ثم ان الحاجة الى الرضا والى راحة من جهة الى الله اغراض الاول بوجه دون
عن من ان يار والثاني بطريق النفس الزائدة للنفس المطهنة ليخرج قوى
والوهم الى النزهات المناسبة للامر القدسي مضمرة عن النزهات المناسبة
السفلى والثالث لطيف السر للثمة والاول يقين عليه الى هذا المحقق الثاني
عدة اشياء العباد السفوق والعكس ثم الايمان السخينة من قوى النفس
لما نحن من الكلام موقع القبول من الاوهام ثم نفس الكلام الواعظ من قبل
عبادة بليغة ونعمة رغبة وسميت رشيد واما الغرض الثالث فيعين على الفكر
والعشق العفيف الذي يامر شمل المعشوق ليس سلطان الشهوة وقال ثم انما
بلغت به الازادة والى راحة حد راحة لخلصانه من طلاع نور الحق عليه ليزده كاشفا
نور بوضوئه ثم هو السعي عندهم اوقانا وكل وقت مكشوفة وجدان حد
اليه وجعل منه ثم انه ليكر عليه هذه الغواشي اذا اغمر في الارياض ثم لم يتوكل
ذلك حتى تشاء في غير الارياض كالحسينا طاج منه الى جانب القدس يذكى كى
امر اغشية فاش كما يرى الحق في كل شيء لعله الى هذا الحد يستعمل عليه غواشي
ويروى عن بكته وينتبه حليمة الاستينازة عن قوله فاذا طالع عليه الرضا
لم ينفذ

لا يتقنه غاشية وهذا للقبول فيه ثم انه يسلم به الرضا من متبغا يقبل لقوة
سكنية فيصير المحظوف بالوق والوصف ثم ابا يذنا ويحصل له مفارقة مستقرة
كانها حجة وليست مع فيها بجهة فاذا انقلب عنها انقلب حيزا اسفا وقال
لعله الى هذا الحد يظهر عليه ثابة فاذا انقلب في هذا المفارقة قل هو على
فكان وهو غاب حاضر وهو ظاهر قبا ولعله الى هذا الحد ان يتغير هذه
المفارقة اجبا ثم يندرج الى ان يكون له متى شاء وقال ثم انه لتقديم هذه الرتبة
فلا يتوقف امره الى شئ بل كل الاخطائات الاخطا غير وان لا يكون الاخطا
يسبح بغير عن عالم الزور الى عالم الحق مستقبلة ويحتج حوله العارلون فاذا
غير الرضا الى النيل صار سر علوة محاذي بها خطر للحق ورت عليه اللذات
العلي وخرج نفسه لما فيها من اثر الحق وكان له نظر الى الحق ونظر الى نفسه وكان
بعد تروى وابق وقال ثم انما يغيب عن نفسه فيلحظ جانب القدس فقط وان لم يكن
من حشا خطا لمن حيف هي فيها وهناك الحق الرسول وقال الاثبات الى
عنه شغل والاعتداد باهو طوع من النفس عجز بالبحر بنية اللذات من حشا
لذات وان كان بالحقية والاقبال بالكلية على الحق خلاصه قال العرفان سبيل
من طريق وفضل ورت له ورفض معن في جمع هو جمع صفات الحق للذات المريد
للصدق منه الى الواحد ثم وقف ثم قال وهناك درجات قبله وانما فيها
فانها لا يفهم الحديث ولا يشرحها العبادة ولا كيف المقال عنها غير الخيال

احسان يعرفها فليدج الى ان يصير من اهل الشاهدة دون المشاهدة ومن اراد
 الى العينة ومن السامعين للثوق قال العارف من يشام يحل الصبر من قول
 مثل ما جعل الكبر من بسط الحامل مثل ما يبسط من ابنيه وكيف لا يمش وهو ضاح
 بالحق وبكل شيء فانه يرى فيه الحق وكيف لا يستوي بالجمع عند سؤاليه اهل الحق
 قد فعلوا بالباطل العارف الاحوال فيها الحسن من الخفيف متلا عن ناس السوا
 الخاتمة وهي في اوقاتنا عا جارية الى الحق اذا اباح حجاب من نفسه ومن حكمة
 سر قبل الوصول فاما عند الوصول فاما شغل بال الحق عن كل شيء ما اسقى للحا
 بسعة القوة وكذا للعند الاضراف والباس الكرامة فهو اهل خلق الله بهج
 العارف لا يقينه الجسوس المحسوس لا يسهو الغضب عند شاهدة الحق
 المنكر كما تعتبر الرحمة فانه يستبصر فيه الله في العند فاذا امر المعروف امر
 فاصح لا يعقب غيره فاذا اجتمع المعروف في باغاره عليه من غير اهل العارف شجاع
 وكيف لا وهو بمنزلة عن نقيض الموت وجواد وكيف لا وهو بمنزلة عن محبة الباطل
 وصفاح وكيف لا وبضه اكبر من ان يخرج حجابا له بشره لنا للاختفاء وكيف
 وذكره مشغول بالحق وقال العارفون قد يخلفون في العلم حسب ما يخلفونهم
 من الخواطر على حسب ما يخلفونهم من ذواهي الغيرة فما استوى عند
 العارف القشف والرق بل وبما اثار القشف وكذلك ربما استوى عند النقل
 والعطر بل وبما اثار القتل وذلك عند ما يكون الهاجر بالاسحار ما خلا للنف

٧١ وربما اصغر الى الزينة واجب على كل جنس متبليته وكثرة الخداج والسقوط ذلك
 عنده لما يعبر عنه من صحة الاحوال الطاهرة فهو زبادا الهاء في كل شيء لا يميز
 من الغاية الاولى واقرب الى ما يكون من قبل صكف عليه وقد يخلف في حق
 وقد يخلف في عارف بحسب وقته والعارف وبما ذهل فيما يصار به اليه فقل
 كل شيء فهو في حكم من لا يكلف وكيف لا يكلف من تعقل التكليف جل حجاب الحق
 عن ان يكون شريعة لكل واحد او يطالع عليه لا واحد بعد واحد وذلك فانما
 عليه هذا الفن من حكمة المعقل غير المحصل فمن سمعه فاستاذ عنه فليتهم نفسها
 لا يات بها وكل ميسر لما خلق الله كل امر **كشف** فذو ريتا الانسان اذا عذب
 وترقى الى مرتبة القنا صار متعلقا باخلد والله وهو الخليفة في ارضنا
 منخرط فادبلك سكان الملوك متصلا الى الخضر اللاهوت وذلك لا
 الا بمعرفه الطريفة والسلوك اليها وان كان قد قبل الطريق الى الله بعد انقاس
 الخلائق ولكن الذي قد بينه العارفون وكشفوا لواصلون اقرب الطرق الى الله
 واحسن الوسائل الى قرب وقالوا انها محصورة في ثلثة انواع احدها طرقات باب
 بكرم الصوم والصلوة وقراءة القرآن والحج والجهاد وغير هاتين الاغمال الله
 وهو طريق الاجتياز لواصلون بهذا الطريق في ثلثان الطريق اقل من القليل
 طرقا حجاب المحامدات والباقيات في تبديل الاخلد في تركيبة النفس
 القلب وتجليه الروح والسعي فيما يتعلق بعبادة الباطن وهو طريق الاثران

المراد

فالواصلون بهذا الطريق أكثر من ذلك القريب ولكن حصول ذلك من النوازل ما
سئل ابن منصور عن الرهيم الخواص في أي مقام تروى نفسك قال أروى نفسي
في مقام التوكل منذ ستين سنة قال أميت عمر في غارة الباطن فإن استقرت
في الله وثالثها طريق السليين إلى الله والطاير بالله وهو طريق الشطار
من أهل الحجة السالكين بالجنة فالواصلون منهم في البدايات أكثر من غيرهم
النهايات والطريق الحجازي على الموت الأروادي كما قاله مؤيد بن علي بن قتيبة
وهي موصوفة في عشرة أصول وأولها السورة وهي الرجوع إلى الله كما أسير السرا
وثانيها الزهد في الدنيا وهو الخروج من شاعها وشهواتها قلبها وكثيرها
وجاهها تترك حلاطها خائفة حسابه وتترك من حرمها خائفة عقابها بل خيفة الله
هو ترك الدنيا والآخرة وعدم الالتفات لغيرها كما أساء إليه الدنيا حوام على آل
الآخرة والآخرة حوام على أهل الدنيا حواما على أهل الله ولذا قال
مررت بنفسي راسد في روضان مراب الله حور حيت من من في شمس
وثالثها التوكل على الله وهو الخروج عن الأسباب والسبب الحكيم بقدر الله
وثابعها الغشاعة وهو الخروج من الشهوات النفسانية والتمتعات الجوانية
أما اضطرابه من الحاجة الإنسانية فلا يذرف ولا يذرف في الماكل والمكول
والمكن وما يتعلق بها فيقتصر على ما لا بد منه لهذه الحجة الدينية وخاسرها
الفر وهي الرجوع عن مخالطة الخلق بالانزواء والخلوة فيصير كالميت يرى

الليل

49 الغافل والناظر بحسب الحال وصاحب المقام وليس محل ذكرها تفصيلا
ويقصر على ذلك المبدى وإن كان أجمالا لا سيما ما لا بد من الذكر وهو
الخروج عن ذكر ما سوى الله بالعينان وله طريقان فالأول هو نادر وإن
هو ذكره باللسان والقلب بالأدكار المحض وفضلها لا إلا الله لا
مركب نافع للأرض القلبية بالغي تزيل المواد الفاسدة التي ولدتها من
القلب ويقود الروح بالآيات إلى الله يحصل حبه القلب سلامة عن الرذائل
من الخلقة لا يخرج في مزاجه الاصلية واستوا من مزاجه وحبونه بنور الله
التوجه إلى الله بالحكمة وهو الخروج عن كل داعية تدعو إلى غير الحق فلا يبقى له
ولا محبوب ولا مقصود إلى الله وثالثها الصبر وهو الخروج عن خلوص
بالمجاهدة والنبات على قطامها عن لوفاتها لركبتها ونحو شهواتها
المقابلة وهو الخروج عن حوله وتوهم مراقب المواهب التي تعرضا لفتاها
معصاة غاها سواء مستغفرا في بحر هواه مشتاقا إلى لقائه وغاشرها الرضا
وهو الخروج عن رضا نفسه والدخول في رضا الله بالتسليم للأحكام
والمقويين إلى تباينها لا بد من بلاغ غرض ولا هواض **فصل** أركان الرضا
أربعة أحدها الصمت وهو على صميم صمت باللسان عن الحديث بغير الله تعالى
جملة واحد وصمت بالقلب عن خاطر الخلق في النفس فمن صمت لسانه ولم يصمت
قلبه وزوده ومن صمت لسانه وقلبه طهر سره وقلبه لم يره ومن صمت قلبه ولم يصمت

لسانه فهو ناطق بلسان الحكمة ومن لم يصمت لسانه ولا قلبه كان ملكا للسلطان
ومسخرة له فصمت اللسان من شأزل العامة واداب السلوك وصمت القلب
من صفات المقربين واهل المشاهدات فمن الزم الصمت من جميع الأحوال
كلها لم يتولد له حديثا لا مع به وثابها الغرلة وقد استر اليه وهي سبب للضمت
فتأمل من الناس لم يجد من جادته وثابها المجمع نوحان جوع الاختياري
وهو جوع السالكين وجوع الاصطناعيين وهو جوع المحققين فان التحقيق لا يجمع
نفسه ولكن قد يغفل كل ان كان في مقام الانس ان كان في مقام الهيبة كثر عمله
مكثرة الاكل للمحققين دليل على صحة سطوات انوار الحقيقة على قلوبهم بحال ^{العلم}
من ثمرهم وكثرة الاكل للسالكين دليل لعدم من الله وطردهم من بيوتهم
الغنى الشهوانية البهيمية لسلطانها عليهم والمخرج احسن لكل سالك ومقرب
في كل حال ووجود المجمع حال ومقام فحاله الخسوف والمخسوف والمسكون
الدلالة والامقار وعدم الفضول وسكون الجوارح وعدم الخواطر والردية هذا
حال جوع السالكين واما حاله في التحقيق فالزهد والصفاء والموانسة وذهاب
الكون والشروع عن اوصاف البشيرة وهذا مقام غالى الاسرار وتجليات هذا
فائدة المجمع المصاحب للمقابلة لجمع العامة فان جوع العامة صلاح جوع صريح
المزاج وشتم البدن بالصحة لا غير المجمع يورث معرفة السيطر اعصمنا الله
المؤمنين من شرور اربابها السهر وهو نتيجة المجمع فان المحدث اذا لم يكن فيها طما

ذهب الزم والسهر سهران سهر القلب وسهر العين فسر القلب ابتهاج من نور
الغضلات طلبا للمشاهدات وسهر العين في بقاء القلب طلبا للمساهرة فان ^{العين}
اذا نامت بطل عمل القلب واكثرت القلب غير نام والسهر يورث معرفة النفس فادار ^{بطل}
السالك عن المخلوق وعن نفسه صمت عن كل ذكر الا ذكر ربه واعرض عن هذا الجحيم
وسهر عند موافقة نوم الغافلين واجتمعت فيه هذه الخصال لا بغير بدك
لبشرية ملكا وعبودية شادة وعقله حيا وغيبته نهادة وباطنه طاهر
الابدال انا صاروا ابدالا بسبب هذه الخصال وقد اشار الى ذلك الغارفي ^{الغافل}
كن ابدال الكرام وسيد محمد حمز الشافعي رحمه الله فخذوا
الاربع اركان الرأية والسبب الموجب لوصول السالك الى مقام الفتا
والعروج الى درجة البقاء رزقنا الله الوصول اليها بلطفه وجوده هذا
اخرنا اورنا من التحقيقات الالهية والكشف عن الاسرار السريانية
تمت الرسالة